



فلسفیدن بدون خودکار؛ آرتور شوپنهاور

چه کسی از ویرجینا وولف می ترسد؟

روان شناسی مفرط

دیدگاه نیمایی فرخزاد لایق به موسیقی

داستان کلاغ

اورینا فالاچی

روی موج ارغوان

سخن سر دبیر

امید رشیدی؛ پزشکی ۸۸

هنر، جاودانگی است.

نه فقط جاودانگی فرد، که جاودانگی احساس او...

دوام یک حس ناب برای همیشه در قالب یک شعر و تکرار دوباره و چندباره‌ی این حس ناب با مرور آن شعر، با ادبیات است که ممکن می‌شود.

هنر حلقه‌ی مفقوده‌ی بین «احساس» و «نیاز به جاودانگی»

است. ما می‌نویسیم تا هیچ‌گاه یادمان نرود... یادمان نرود که کجا و کی و چگونه بود که «دل»هامان لرزید. یادمان نرود که روزگاری چگونه می‌اندیشیدیم. که سال‌ها پیش با چه اتفاقاتی ذوق می‌کردیم. که شب‌ها در خلوت‌مان، تا کجا پرنده‌ی خیالمان را پرواز می‌دادیم.

می‌نویسیم تا میراث ارزشمندمان را، که از پدران و اجدادمان، سینه به سینه نقل شده تا به ما برسد، به نسل‌های بعد از خود منتقل کنیم. می‌نویسیم تا دین خود را به هنر ادا کرده باشیم. دین خود را به آن نیروی غریبی که از درون، ما را به نوشتن و به خلق کردن وا می‌دارد ادا کرده باشیم. می‌نویسیم تا...

تا به هزار و یک دلیل نوشته باشیم.

«ارغوان» جایی ست که «ارغوانی‌ها» می‌نویسند.

هر کس که می‌نویسد خواسته یا ناخواسته

یک «ارغوانی» است.

هرکس که می‌خواند و می‌فهمد «ارغوانی» است.

بهبانه ی ما «ارغوانی‌ها» برای دور هم جمع شدن‌مان «هنر» است.

در این دورهمی خودمانی، دقایقی را میهمان ما باشید...

به نام خداوند بخشنده و مهربان

ارغوان؛ اسفندماه ۱۳۹۳؛ شماره یک |

ارغوان نشریه کانون شعر و ادب دانشگاه علوم پزشکی مشهد

مدیر مسئول : رقیه حبیب الهی

سر دبیر: امید رشیدی

هیئت تحریریه: محمد قرونه ،شکوفه فرزاد فرد، بهراد عرفانیان، علی رضا سرگزی، فاطمه سادات قوامی ، امید رشیدی،

محسن عطامنش، محسن محمد زاده، منیژه رضوان، رقیه حبیب الهی

دبیر اجرایی نشریه: محمد جواد عباس نیا

دوره ی انتشار : گاهنامه، شماره اول

گرافیک و صفحه آرایی: علی ابراهیمی 09152077400

«» «فهرست مطالب مندرج در این شماره »» «

سخن سر دبیر

صفحه ۲

میمیک وارونه / جایزه ادبی گلشیری

صفحه ۳

بریده‌کتاب

صفحه ۵

حافظ شناسی / فال حافظ

صفحه ۶

ادبیات سینما و تلویزیون / مونولوگ

صفحه ۸

شاعر شناسی /فاضل نظری

صفحه ۹

سینما و تلویزیون / حلق آویز با نکاتیو

صفحه ۱۱

روان شناسی مفراط

صفحه ۱۴

ادبیات برون مرزی / عبور بی گذرنامه

صفحه ۱۵

چند خط به رسم ارغوان

صفحه ۱۶

موزیک باز / دیدگاه نیمایی فرخزاد لایق به موسیقی

صفحه ۱۷

داستان / کلاغ

صفحه ۱۸

سفر به بلاگستان / معرفی وبلاگ های برگزیده

صفحه ۱۹

اخبار ادبی

صفحه ۲۱

فتوستنر کلمات / اوریانا فالاچی

صفحه ۲۲

روی موج ارغوان

صفحه ۲۸

فلسفیدن بی خودکار / آرتور شوپنهاور

صفحه ۲۹

تخته سیاه ارغوان

صفحات ۷، ۱۰، ۱۳، ۳۱



فرخزاد لایق



ادوارد آلبی



علی کرمی



مجیدبرزگر



پابلو نرودا



فاضل نظری



اوریانا فالاچی

هرگونه کپی برداری و نقل مطالب این نشریه، با ذکر منبع آزاد است

چه کسی از

ویرجینیا وولف می‌ترسد؟

نوشته ادوارد آلبی

جای آن است که کوتاه در باب آدوارد البی

سخنی به میان آید. متولد ۱۲ مارس ۱۹۲۸ نمایش‌نامه نویس شهیر آمریکایی که بیشتر بخاطر نگارش «چه کسی از ویرجینیا ولف می‌ترسد» و «روایای آمریکایی» در ایران معروف است. کارهای اولیه او به شکلی گونه‌ی آمریکایی تئاتر پوچی و تأثیر پذیرفته از افرادی چون ژان ژنه، ساموئل بکت واوژن یونسکو بود اما درواقع نمایش‌های وی نقد جامعه‌ی آمریکا می‌باشند. اولین نوشته وی داستان باغ وحش بود که بعد از مهاجرتش به نیویورک آن را به قلم کشید...

پدر و مادر اصلیش در کودکی وی را به خانواده بزرگ آلبی سپردند و وی در ناز و نعمت بزرگ شد و در بهترین مدارس تحصیل کرد. هنگامی که در سن ۲۰ سالگی به هویت اصلی خود پی برد خانه را ترک کرد و به کارهای سطح پایینی چون دستفروشی و پادویی پرداخت و ۱۰ سال زندگی با مشقت را تجربه کرد.

آلبی دلیل ترک خانه را با این لغات بیان داشت :

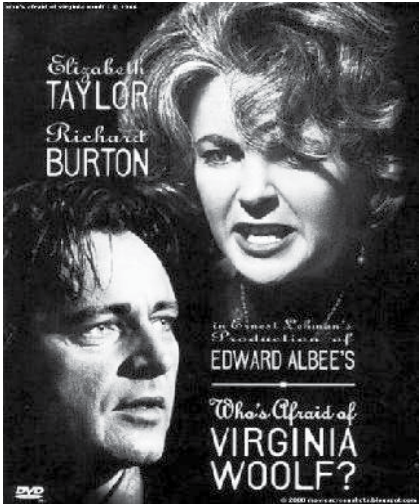
I never felt comfortable with the adoptive par-
ents. I don't think they knew how to be parents."
". I probably didn't know how to be a son, either

در همین سالها بود که با تورنتون وایلدر آشنا شد. وی که خود از نمایشنامه نویسان مشهور آن دوران بود، آلبی را تشویق به نوشتن نمایشنامه کرد که نتیجه آن داستان باغ وحش (۱۹۵۸) شد و آلبی آن را به عنوان هدیه تولد ۳۰ سالگی به خودش تقدیم کرد.

«چه کسی از ویرجینیا وولف می‌ترسد» توسط ادوارد آلبی Edward Albee نوشته شده است و اولین بار در اکتبر سال ۱۹۶۲ اجرا شد.این نمایشنامه جایزه تونی بهترین نمایشنامه در سال ۱۹۶۲ و جایزه حلقه منتقدان نیویورک را باز هم برای بهترین نمایشنامه در سال‌های ۶۳-۱۹۶۲ دریافت کرده است. همچنین منتخب هیئت داوران جایزه پولیتزر در سال ۱۹۶۳ بوده اما موفق به دریافت این جایزه نشده است.

چه کسی از ویرجینیا وولف می‌ترسد بر مبنای عنوان ترانه محبوب «کی از گرگ بدگنده می‌ترسه» در «سه بچه خوک» والت دیزنی و با نام رمان نویس مشهور انگلیسی نوشته شده است.

«چه کسی از ویرجینیا وولف می‌ترسد» روایت زندگی «مارتا» و «جورج» زن و شوهری است که اگرچه سال‌ها در کنار یکدیگر در صلح و آرامش زندگی می‌کنند اما دائماً در پی تحقیر هم هستند. جورج، استادیار تاریخ در یک دانشکده است که مخاطب هم در نمایشنامه و هم در طول فیلم به تدریج و از لابه لای تک‌گویی‌ها یا مجادله‌هایی که او با مارتا دارد در می‌یابد که شخصیتی مغرور دارد، مارتا به الکل اعتیاد دارد و این اعتیاد اختلافات خانوادگی آنها را مضاعف می‌کند. داستان از آنجایی شروع می‌شود که جورج و مارتا در یک



انتقادات بسیاری مواجه بود.

مشکلات مالی و اقتصادی رو به افزایش می‌بود و زنانی که بعد از جنگ جهانی دوم به آزادی‌هایی دست یافته بودند اینک به فمینیسم افراطی روی میاوردند. همه چیز در آن آرمان شهر رو به زوال بود. مردم حاشیه نشین شهرها نیز از این فشارها و تغییرات در امان نبودند و واکنش‌های بسیاری را به کنش های جامعه خود نشان می‌دادند. تمام حالات روانی و تشویش‌های آن زمان و بدگمانی‌ها به نظام خانواده، زندگی مشترک و دولتمردان، این احوال همه در دیالوگ‌ها و عملکرد شخصیت‌ها خود را آشکار می‌کنند.

انتشار این نمایشنامه تا جایی سر و صدا کرد که در سال ۱۹۶۶ فیلمی با همین نام به کارگردانی مایک نیکولز با بازی ۲ ستاره سینمای وقت هالیوود یعنی الیزابت تایلور و ریچارد برتون از سوی کمپانی برادران وارنر ساخته شد و نام خود را به کمک بازی بی نظیر این دو ستاره جاودان ساخت.

ادوارد آلبی

متولد ۱۲ مارس ۱۹۲۸ نمایش‌نامه نویس شهیر آمریکایی که بیشتر بخاطر نگارش «چه کسی از ویرجینیا ولف می‌ترسد» و «روایای آمریکایی» در ایران معروف است. کارهای اولیه او به شکلی گونه‌ی آمریکایی تئاتر پوچی و تأثیر پذیرفته از افرادی چون ژان ژنه، ساموئل بکت واوژن یونسکو بود اما درواقع نمایش‌های وی نقد جامعه‌ی آمریکامی‌باشند.



جایزه ادبی گلشیری...

بندازید که دوباره راه بندازنش. شما ناسلامتی «ولایت

فقیه» ادبیات هستید!!!

- چرا من از این استیکر ا ندارم؟

- نمیدونم. باید دانلود کنید!

- آپشن‌ش نیست اصلا. همین که وایبر آن میشه زیادیمه!

- راستش من فکر نمی‌کردم اینجا پیداتون کنم. خیلی سخت بود. خوشحالم که تکنولوژی اینقدر پیشرفت کرده! اما استاد من هنوز سوالم سر جاشه. جایزه‌ی ما چی شد؟

- آخه چی بهت بگم؟ چی میتونم بگم؟ ما آدم‌ا بی‌انصافیم دیگه. تا یه چیزو از دست ندیم سراغشو نمی‌گیریم. تا وقتی بود کی حمایتش می‌کرد؟! هان؟! حالا که نیست چی؟ واسه‌ش پیچ و کمپین و گروه حمایت راه انداختن و آه و ناله. بی‌انصافیم دختر... بی انصااااف.

استاد حق داشت. وقتی سایت‌های خبری و شبکه‌های اجتماعی را نگاه می‌کردم، تا قبل از متوقف شدن جایزه هیچکدام از این خیران به گوشه‌ی قباب مبارکشان

ذره‌ای بر نخورده بود. نمی‌دانم درجه‌ی روشنایی قشر روشن‌فکر ما روی چه شماره‌ای تنظیم است که کلا به پیشگیری اعتقادی ندارند. هدف‌گذاری برای همان نوش‌داروی پس از مرگ سهراب جوان مرگ شده‌ی بیچاره است!

- از همون دوره‌ی منم که بود، این جوونای تازه به دوران رسیده، کتابایی که نویسنده چندین سال عمرش رو روش گذاشته بود، واسه خاطر دو- سه کلمه تو

ممیزی نگه می‌داشتن و سنگ چلو پاشون می‌نداختن. حتی منی که ولایت فقیه ادبیات بودم. این دو دوره، دولت نه و ده رو هم درسته خودم نبودم، اما کور هم نبودم، صف کتابا رو می‌دیدم که تو وزارت ارشاد گیر کرده بودن یا تو صحافیا مونده بودن. تو که باید بدونی... نمیدونی؟! - حق دارین استاد... البته اون دولت هموم شده‌ها؟! الان دولت تدبیر و امیده. با یه کلید بزرگ اومده. الان که دیگه دولت یازدهمه چرا استاد؟!

- آخه دختر جان کی این سیاست پدر و مادر داشته؟! کی دل به دل این جماعت اهل ادب داده؟! تا جایی که تاریخ یادشه، اگر این شاه‌های اهل ادب و برخی آقایون اندیشمند به فکرش بودن، تونسته بال و پر بگیره. و اگر نه شاعر و نویسنده چشمش به دهن هیچکی نباس باشه. حتی همین مردم، می‌بینی که!!!

- پس یعنی وضع همونه؟!

- من که چشمم آب نمی‌خوره!

- خب استاد چرا خود خانومتون و بنیاد واسه حمایت چیزی نکفتن؟!

- یعنی من بیام...؟؟؟ ببخشید بیان به اسم من پول بگیرن که...؟؟؟ که بعد دو روز دیگه بگن که...؟؟؟ حرفشم نزن دختر جان! فرزانه حتما کار دیگه‌ای نمی‌تونسته بکنه.

- نه خب... منظورم که اصلا... ببخشید جسارت کردم استاد... - عیب نداره دختر جان. اگر تو هم جای من بودی، پوستت خیلی کلفت تر از این حرف‌ها می‌شد. دیگه حساسیت شاعرانه از سرت می‌پرید!

- درکش سخته اما... میتونم یکم‌ش رو تصور کنم استاد... اما در هر صورت... جاتون خالیه...

هر چه منتظر شدم پیامم دلپور نشد. احتمالا نت استاد ضعیف بود. چون من که چسبیده بودم به مودم، مبادا ارتباط قطع شود.

- استاد؟ پیامم میرسه؟

- استاد؟

- تشریف دارین هنوز؟

...

نخیر... مثل اینکه استاد به کل دیس‌کانکت شده بود. مشتم را آرام زدم به مودم (آخر بهش نیاز داشتم) که یعنی آخر شما مودم‌ها شعور ندارید وسط مکالمه قطع می‌شوید؟! بعد نشستم گوشه‌ی دیوار و با خودم فکر کردم که این مشکل جایزه‌ی گلشیری به دست خود آقای گلشیری هم حل نشد!!!

این که مدام به سینه‌ات می‌کوبد، قلب نیست؛ ماهی‌کوچکی است که دارد نهنگ می‌شود. ماهی‌کوچکی که طعم تنگ آزارش می‌دهد و بوی دریا هوایی‌اش کرده است. قلب‌ها همه نهنگانند در اشتیا ق‌اقیانوس. اما کیست که باور کند در سینه‌اش نهنگی می‌تپد؟ در سینه‌ات نهنگی می‌تپد / عرفان نظر‌آهاری

تو تا زنده‌ای نسبت به چیزی که اهلی‌ش کردی مسئولی. آنتوان دوست‌اگروپری / شازده‌کوچولو / احمدشاملو

مگر می‌شود در یک نقطه ماند؟ مگر می‌توان؟ تا کی و تا چند می‌توانی چون سگی کتک خورده درون لانه‌ات کز کنی؟ در این دنیای بزرگ، جایی هم آخر برای تو هست. راهی هم آخر برای تو هست. در زندگانی‌را که گل نگرفته‌اند. محمود دولت‌آبادی/ جای خالی سلوچ

برای کشتن که حتما لازم نیست انسان هفت تیر پوک جونز را بردارد و تیّ تق، شلیک کند! من به این طرز کشت معتقد نیستم. انسان می‌تواند کسی را در قلبش بکشد. اگر انسان از دوست داشتن کسی دست بردارد، او را در قلب خود گشته است. سر آخر هم که او خودش روزی خواهد مرد. درخت زیبای من/ ژوزه مائورو ده واسکونسولوس

هیچ چیز از معتقد کردن آدم ابله به یک موضوع آسان‌تر نیست. آنتوان پخوف؛ گناه‌کار شهر تودلو

مردم مملکت ما آنقدر بیچاره و محتاج به مساعدت هستند که تو از هزار راه می‌توانی سودمند باشی. بزرگ علوی؛ چشم‌هایش

بریده‌ی کتاب

فکر می‌کنم این گناهکارانند که راحت می‌خواهند چون چیزی حالیشان نیست و بر عکس بی‌گناهان نمی‌توانند بخوابند حتی یک لحظه چشم روی هم بگذارند چون نگران همه‌چیز هستند.اگر غیر از این بود بی‌گناه نمی‌شدند ! رومن گاری؛ زندگی در پیش رو

یکی از راه‌های شناخت یک کشور این است که بدانی آدم‌ها آنجا چطور می‌میرند. آلبرکامو؛ یادداشت‌ها

مرد: خیلی‌وقته که فرار نکردم... نتونستم... دلم برای فرار از خونه، از مدرسه لك زده. فرار کنم تا یه لحظه مال خودم باشم. وقتم رو بذرذم و نگاش کنم. بدونم این لحظه، این لحظه‌ی کوچیک مال منه؛ مال خودم. ولی تو نداشتی... هدیه‌ی جشن سالگرد؛ افشین هاشمی

بی‌شعورها اصولا نسبت به همه‌چیز حالت تهاجمی دارند. در جنگ حالت تهاجمی دارند، در صلح حالت تهاجمی دارند و حتی در گفتن دوست دارم هم حالت تهاجمی دارند. بی‌شعوری؛ خاویر کلمنت

اگر کسی مرا خواست، بگوئید رفته باران‌ها را تماشا کند، و اگر اصرار کرد بگوئید برای دیدن طوفان‌ها رفته است! و اگر باز هم سماجت کرد بگوئید رفته است تا دیگر باز نگردد... بیژن جلالی؛ بازی نور

اگر مغز ما آن قدر ساده بود که می‌تونستیم آن را درک کنیم، آن قدر احمق می‌بودیم که به هیچ وجه نمی‌توانستیم آن را درک کنیم راز فال و ورق؛ یوستین گادر

اگر مغز ما آن قدر ساده بود که می‌تونستیم آن را درک کنیم، آن قدر احمق می‌بودیم که به هیچ وجه نمی‌توانستیم آن را درک کنیم راز فال و ورق؛ یوستین گادر

فقط يك گناه هست. و آن دزدی است... وقتی مردی را بکشي، زندگي را از او دزدیده‌اي. حق زنش را براي داشتن شوهر دزدیده‌اي. همینطور حق بچه‌هایش را براي داشتن پدر. وقتی دروغ بگویی، حق طرف را براي دانستن راست دزدیده‌اي وقتی کسی را فریب بدهی حق انصاف و عدالت را دزدیده‌ای... بادبادک باز؛ خالد حسینی

باور کن که چیزی به نام رنج عظیم، تأسف عظیم و یا خاطره‌ي عظیم وجود ندارد. همه چیز فراموش می‌شود، حتي یک عشق بزرگ. این همان چیزیست که زندگي را تأسف بار و در عین حال شگفت‌انگیز کرده‌است! خوشبخت مُردن؛ آلبرکامو

وقتی یک گربه را در سه کنج دیوار با چوب به کتک بگیری و راه فراری براش نگذاری، در یک فرصت بر می‌گردد و چنان پنجه زهرآلودی به صورتت می‌کشد که حتی اگر دردش را از یاد ببری، جای زخم ناسورش تا ابد روی چهره‌ات می‌ماند. طبیعت آدم‌های زورمند از وحشی‌گری انسان اولیه تبعیت می‌کند که بر سر دو راهی کشتن و گشته شدن، قربانی را در وضعیتی مشابه قرار می‌دهند؛ اگر نکشی، کشته خواهی شد... تمامامخصوص؛ عباس معروفی

از خانم فاوست پرسیدم : «با دکتر هوینیکر حرف می‌زدید؟» «البته، خیلی باهاش می‌زدم.» «چیزی از گفت‌وگوهای‌تان را به یاد دارید؟» «وقتی بود که او فکر می‌کرد من نمی‌توانم چیزی بگویم که حقیقت محض باشد. من هم گفتم: «خدا عشق است.» « او چه گفت؟

» گفت : 'خدا دیگر چیست؟ عشق دیگر چیست؟«

»هوم.» خانم فاوست گفت: «مهم نیست دکتر هوینیکر چی گفت، خدا واقعا عشق است.»

گهواره‌ی گربه ؛ کورت وونه‌گات جونیور



فاطمه قوامی

کمنار درمانی ۹۲



غزل	علیرضا سرکری
پزشکی ۸۸	

گرفتن بین عامه‌ی مردم عمومیت و شهرت یافت.حافظ خود در غزل‌هایش به فال گرفتن اشاره کرده است:

به نا امیدی از این در مرو بزن فالی/ بود که قرعه‌ی دولت به نام ما افتد

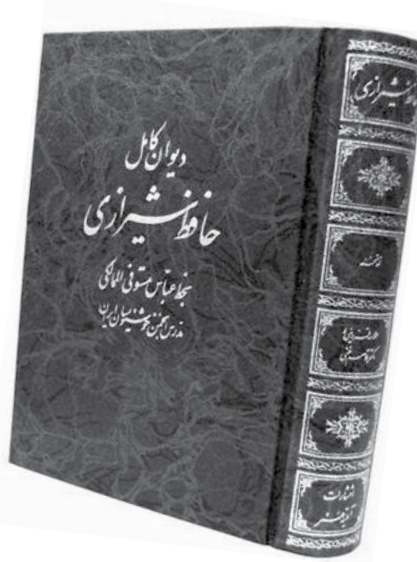
روز هجران و شب فرقت یار آخر شد/ زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

از غم هجران مکن ناله و فریاد که دوش/ زده‌ام فالی و فریاد رسی می‌آید

گفته می‌شود سال‌ها بعد از مرگ حافظ که غزل‌ها جمع‌آوری شد، این فال گرفتن مرسوم شده است اما «ادوارد براون» روایت می‌کند که بعد از مرگ حافظ، مردم درمورد نماز خواندن بر سر قبر او اختلاف داشته‌اند که اشعارش را در کوزه‌ای می‌ریزند و از کودکی می‌خوانند شعری در آورد و این بیت در می‌آید که:

قدم دریغ مدار از جنازه‌ی حافظ/ که گرچه غرق گناه است می‌رود به بهشت

که البته محتمل است این روایت افسانه‌ای بیش نباشد



ریشه‌ی لغوی فال:

در فرهنگ معین می‌خوانیم که فال گرفتن به معنای «پیش بینی کردن» است.

سابقه‌ی فال گرفتن:

سابقه‌ی فال گرفتن و تفال از مدت‌ها پیش از حافظ است که مردم برای کاستن از نگرانی‌ها و دلواپسی‌های خود به فال زدن روی می‌آوردند و زمینه‌ی تردید و دودلی را در اقدام به اعمال خیر و شر خود از میان بر می‌داشتند.

در تاریخ، تفال به هومر (قرن ۷ قبل از میلاد) شاعر یونانی، ویرژیل و تفال به شاهنامه‌ی فردوسی و مولانا و... انجام می‌شده است. در خود شاهنامه نیز از فال زدن شاهان و پهلوانان متعدد سخن گفته شده است. اما بعد از حافظ، فال

مثال‌هایی از فال‌های تاریخی:

انگشتی شاه طهماسب صفوی گم شده و پریشان بود. برای تسلی خاطر و چاره‌جویی، تفالی به دیوان حافظ می‌زند و این شعر می‌آید که:

دلی که غیب نمای است و جام چم دارد / ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

در همین حال شاه طهماسب از حیرت دست بر زانو می‌زند و چیز برجسته‌ای زیر دشتش می‌آید. جست‌و جو می‌کند و انگشتی را در سه جاف قیابش می‌یابد.

شاه عباس در بدایت کار، پیش از آن که همه‌ی ایالات ایران را به زیر نگین بگیرد، عزم سفر نظامی به آذربایجان داشته و چون اندکی تردید داشته به لسان الغیب تفال می‌زند و این بیت می‌آید که:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ / بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است...

نظر دیگران راجع به فال حافظ:

«عبدالحسین زرین‌کوب همه‌ی این حکایت‌ها را قصه‌هایی مجهول و شیرین دانسته که میان مردم حافظ دوست ایران در باب درست آمدن و مجرب بودن فال از اشعار او رایج شده است. فال گرفتن با شعر حافظ در مواقع گوناگون مثل شب چله و شب چهارشنبه سوری و شب‌های بلند زمستان در شب نشینی‌ها که خانواده دور هم جمع می‌شوند رواج داشته است. به هر روی، فال گشایی از دیوان حافظ به مثابه‌ی باز کردن دریچه‌ای برای نفوذ در دنیای غیب، روی هم رفته حالت ابهام و تقدس توصیف‌ناپذیری هم به دیوان او می‌دهد که با گذشت قرن‌ها اندک اندک به تقدس آن می‌افزاید».

حافظ لسان الغیب:

مردم فال گشایان کهن را لسان الغیب می‌نامیدند. جای دادن القابی مثل لسان الغیب به حافظ را به سبب هنر او در گشودن سر غیب و معانی حقیقت در کسوت و صورت و لباس مجازی و نبودن تکلف در شعر او می‌دانند. حاجی

خلیفه در «کشف الفنون»، دادن لقب لسان الغیب به حافظ را به واسطه‌ی شعرهای مناسب حال مردم گفتن او می‌انگارد. این باور عامه برخاسته از فراوانی ابهام و ابهام در غزل‌های حافظ است که گشاینده‌ی فال از هر قشر و گروه و طبقه‌ی اجتماعی و با هر عقیده‌ای از شعر او معنایی می‌یابد و آن را با نیت خود می‌سنجد و از آن نتیجه‌ای می‌گیرد.

«بهاءالدین خرمشاهی درباره تفال به دیوان حافظ بر این باور است که فال‌های حافظ را باید در شمار پدیده‌های فرا روانشناختی قرار داد و این فال‌ها توجه علمی ندارند. اما با اعتقاد به جنبه‌ی فرا روانشناختی می‌شود به آنها معتقد بود».

زرین کوب می‌گوید: «حافظ انسانی است معمولی و قضیه‌ی تفال به حافظ، وجهه‌ی درستی از نظر علمی ندارد».

دکتر منصور رستگار فسایی ولی بر این باور است که حافظ نماد آرزومندی‌های تاریخی و ذوق هنری و زیبا شناسانه‌ی ایرانیان و بازتاب همه‌ی احساس‌های نیک و بدی است که بسیاری از مردم ایران آن را حس می‌کنند. به همین دلیل است که با دیوان او فال می‌گیرند.

چگونگی فال گرفتن فال‌خوانی و انتخاب غزل فال دارای آداب و شرایطی است. با کتابی که صفحه‌های آن پاره یا ناقص است، فال نمی‌گیرند. بیش از سه فال برای یک نفر، بی احترامی به حافظ است. فال‌خوان دیوان را مانند کتاب مقدسی در دست می‌گیرد. رو به قبله می‌نشیند. معمولاً در آغاز وضو می‌گیرد. و سپس که رو به قبله نشسته پیش از نیت کردن صاحب فال و فال خوانی، فاتحه‌ای یا سوره/ سوره‌های کوتاهی از قرآن، آهسته می‌خواند، یا لاقل سه صلوات می‌فرستد و ثواب قرائت آنها را به روح حافظ حوالت می‌نماید. پس از آنکه صاحب فال نیت کرد، فال خوان با سر انگشت، معمولاً با چشم بسته، صفحه‌ای را نشان کرده و کتاب را می‌گشاید. غزل فال، اولین غزل در صفحه‌ی سمت راست است. اگر شروع غزل در صفحه‌ی قبل باشد، ورق زده و از مطلع غزل می‌خواند. غزلی را که بلافاصله بعد از آن می‌آید، «شاهد فال» گویند. و بیت اول و بعضی سوم و بعضی هفتم یا سه بیت اول آن را نیز به دنبال غزل اصلی به عنوان تکمله‌ی آن می‌خوانند.

گفتنی است که اگر غزل، منفی و ناامید کننده باشد، گیرنده‌ی فال یا فال خوان چنین اظهار نظر می‌کند که «فال راه نمی‌دهد»، پر و بال دادن به غزل فال به درجه‌ی ادب دانی و نکته دانی و هوش و هنر فال خوان مربوط است که بیتی را یا کلمه و تعبیری را برجسته کند، یا به هر حال ربط اصلی فال را پیدا کند.

به هر روی، چه حافظ را لسان الغیب بدانیم، چه شاعری عامی، در شیرینی و دل نشینی شعر حافظ، تفاوتی ایجاد نمی‌کند.

به قول خود حافظ: «قدسیان شعر حافظ از بر می‌کنند...» ما هم از لذت شعر حافظ بی‌بهره نمی‌ایم...

بی باده مرا عاقبت کار نباشد

بی روی خوشات میل به گلزار نباشد

هنگام شب و وقت سحر در همه فکرم

جز پیچش آن زلف گنه کار نباشد

دل در عجب از آن گل شیرین سخن لعل

کین کیست که در ساقه‌ی او خار نباشد

هرکس که بنوشد قدحی زان می نابت

در دور قدح عاقل و هشیار نباشد

ما را به چنان آتش و سوزی زده هجرت

کان هیچ مثال غم آن نار نباشد

ای عاشق مسکین که شدی سوی ره عشق

این راه و طریقت به جز از خار نباشد

شاهد چو خواهی که رسی منزل یاران

جز با هدف و دیده ی بیدار نباشد

قربونی یک لحظه‌ی او تیر نگانوم

خودتم ندنی پاش برسه چون به فداتوم

ما مشهدبا بس که همی اند رفیقم

خون مال تویه ولی مو همش توی رگاتوم

احسان ژرژ رادیولوژی ۹۳

ماهی بودی

آذر بود

از دستانم سرخوردی روی های های پیچیده بین

درختان لخت

باد تو را به سر شاخه ها سپرد

و تو

رفتی...

.

ماه شدی

تو را طاقت نظاره ی آن همه زمستانم نبود

پایین آمدی

نگاهت مرا ذوب کرد

آب شدم

جاری...

ناگهان در چال گونه هات منجمد شدم!

بی اختیاری اشک های گرم تو

مرا تا قلبت سُراند...

.

و بعید نیست فردا

از ماه هم

شاید باران ببارد!

فاطمه سادات قوامی گفتار درمانی ۹۲

بی گمان روزی از همین روزها

زمهریری از نو برخواهد خواست

کوچ میکنم

به روزهای گرم

کوچ میکنم

به رویاهای نیم خواب

.

.

.

این نگاه ها و لیخندها بی معنا نیست

بی گمان

فردا زمهریری است

و من کوچ میکنم

تا انتهای هر آنچه

به هرکجای دیشب

وصل می شود

فاطمه سادات قوامی گفتار درمانی ۹۲





مونولوگ

در این صفحه، مونولوگ‌های ماندگار تاریخ سینما را با هم مرور می‌کنیم.

هدف از ایجاد این صفحه، علاوه بر ارزش ادبی این مونولوگ‌ها، زنده کردن خاطراتی است که با فیلم‌های مورد علاقه‌مان داریم و نیز معرفی این فیلم‌ها به کسانی است که آنها را نمی‌شناسند.

تو را به جای همه‌ی کسانی که نشناختم، دوست می‌دارم...

تو را به جای همه‌ی روزگارانی که نمی‌زیسته‌ام، دوست می‌دارم...

برای خاطر عطر نان گرم و برقی که آب می‌شود... و برای خاطر نخستین گل‌ها... تو را به خاطر دوست داشتن، دوست می‌دارم...

تو را به جای همه‌ی کسانی که دوست نمی‌دارم، دوست

می‌دارم...

شهاب حسینی / مدار صفر درجه

از آدمای بزرگ مجسمه ساختیم و دورش نرده کشیدیم... اگه کسی حرف این مجسمه‌ها رو باور کنه، باید بین خودش و مردم نرده بکشه... من این حرف‌ها رو باور کردم. اصلا باور کردنی هست؟! توانا بود هر که دانا بود... واقعا؟ من با همه غریبم. با مجسمه‌ی آدم‌ها... با آدم‌های مجسمه...

مهدی احمدی / شب‌های روشن

این دنیا انقد کثیفه که با اشک‌های تو هم پاک نمیشه...

محمدعلی کشاورز / مادر

تا دیروز وامیستادی جلو در آسانسور، می‌گفتی دربست! حالا

آپارتمان نشینی یاد ما میدی؟

مهران مدیری / دایره زنگی

بایستی ما به فکری به حال اهلی شدن آدم‌ها بکنیم. اهلی کردن یعنی ایجاد علاقه کردن و این تنها راه رسیدن به خداست، و خیلی هم مهم است...

پرویز پرستویی / مارمولک

شونزده سالم بود. بچه بودم. اومدم جبهه. دو روز بعد... آره فقط

دو روز بعد... بازم شونزده سالم بود. اما دیگه بچه نبودم...

مهرداد صدیقیان / اتوبوس شب



امید رشیدی

پزشکی ۸۸

فاضل نظری

شاعر مضامین

بر کسی پوشیده نیست؛ شعر در ایران، در دهه‌های اخیر تغییر یافته است. هرچند بخشی از ادبیات شعری معاصر از نظر ساختار و انضباط سنتی پیرو ادبیات قدیم است، اما کمتر شاهد تصویرهای کلیشه‌ای و ملال‌آور از انسان، طبیعت و... هستیم که در اشعار دوره‌ی قاجار و صفوی رواج داشت. خوشبختانه نگاه شاعران معاصر به انسان و جهان و... به طور کلی تازه و نو است. این مسأله در تلفیق با دانش و جهان‌بینی شاعران موجب شده اشعار معاصر علی‌الخصوص در دهه‌های اخیر شکل تازه‌تر و جذاب‌تری به خود بگیرد. یکی از انواع ادبیات شعری، ادبیات شعری کلاسیک می‌باشد که در دهه‌های اخیر مجدداً با اقبال مواجه شده و شاعران زیادی به این سبک رو آورده‌اند و آثار ارزشمندی را از خود به جای گذاشته‌اند. در ادبیات معاصر حسین منزوی را پدر غزل می‌نامند. سایر شاعران توان‌مند در معیت حسین منزوی به رشد و شکوفایی غزل کمک نموده‌اند که یکی از این شاعران توان‌مند و نام آشنا «فاضل نظری» است.

موسوی گرمارودی معتقد است فاضل نظری در نزد جوانان چشم و جایگاه حسین منزوی در غزل را دارد، همچنین محمد کاظم کاظمی، فاضل نظری را شاعری جوان، توانمند و با استعداد می‌داند.

بیوگرافی

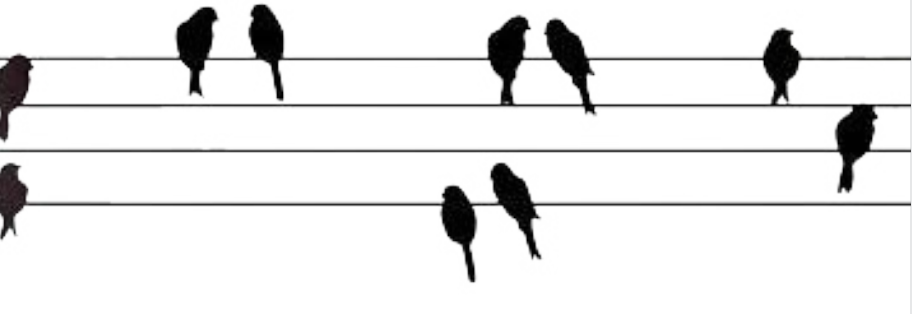
«فاضل نظری» در سال ۱۳۵۸، در شهرستان خمین واقع در استان مرکزی متولد شد. تحصیلات خود را تا مقطع دکترای رشته‌ی مدیریت تولید و عملیات در دانشگاه شهید بهشتی ادامه داد. دبیری سه دوره جشنواره‌ی بین المللی فیلم صدر و دبیری جشنواره‌ی بین المللی فیلم فجر و همچنین عضویت در شورای علمی ادبیات انقلاب فرهنگستان زبان و ادب فارسی را در کارنامه‌ی خود دارد. چهار کتاب با نام‌های «گریه‌های امپراطور»، «اقلیت»، «آن‌ها» و «ضد» تا کنون از وی به چاپ رسیده است و مجموعه‌های شعر وی به دلیل استقبال زیاد حتی تا سی نوبت به تجدید چاپ شده است.

زبان

مجموعه‌های شعری که تا کنون از فاضل نظری به چاپ رسیده در قالب غزل بوده اند. غزل‌های عموماً کوتاه‌ه ۵ تا ۶ بیتی و خیلی کمتر غزل‌های ده بیتی را در مجموعه‌ی اشعار فاضل نظری می‌بینیم .غزل‌های فاضل نظری غزل‌های عاشقانه است و زبانی بسیار عاطفی دارد.

عاقبت راز دلم را به لبانش گفتم / شاید این بوسه به نفرت برسد
شاید عشق؛ اقلیت ص۳۹

	رقیه حبیب‌الهی
	علوم آزمایشگاهی ۹۱



طوفان اگر فرو بنشیند عجیب نیست / پایان بی‌دلیل دویدن نشستن است ؛ آن‌ها ص۴۷

نوآوری

نظری، نوآوری زیادی در بیان اندیشه و مضمون سازی و استفاده از عبارات و تصویر سازی‌های زیبا را در اشعارش به نمایش می‌گذارد و در این زمینه به عنوان شاعری موفق شناخته شده و در مورد برخی از تصویرسازی‌ها دیدگاه خاص خودش را در شعر پیاده کرده که منجر به نوآوری‌های دل نشینی شده که خالی از پندهای تعلیمی نیست.

اعتبار سربلندی از فروتن بودن است / چشمه شد فواره وقتی بر سر خود پا گذاشت

استفاده از آرایه‌ها و صور خیال

هر شاعری برای تمایز ساختن شعرش از فضای معمول و متوسط، ناگزیر به استفاده از عناصر خیال و سایر عناصر قدرت‌های شعری است.

در هر چهار کتاب شاعر نمونه‌های بسیاری از آرایه‌هایی چون لف و نشر، تکرار، طباق و.. مشاهده می‌شود

نمونه ای از لف و نشر

تنهایی و رسوایی، بی‌مهری و آزار / ای عشق ببین من چه کشیدم، تو چه کردی.



مضمون‌سازی

مضمون‌سازی یکی از جنبه‌هایی ست که در ادبیات فارسی اعم از ادبیات در دوره‌های پیشین و معاصر مورد توجه قرار گرفته و شاعران زیادی به استفاده از مضامین در آثار خود علاقه نشان داده‌اند. شاید به جرأت بتوان گفت مضمون سازی‌هایی که در اشعار بیدل مشاهده می‌شود، قوی و کم نظیر است و پس از بیدل می‌توان به مضمون سازی در اشعار صائب اشاره کرد. محمدکاظم کاظمی در نقدی بر سه گانه‌ی فاضل در قسمت مضمون پردازی می‌نویسد:

« از خیلی جهات فاضل را همانند صائب می‌ایم».

آنچنان کز رفتن گل، خار می‌ماند به جا / از جوانی حسرت بسیار می‌ماند به جا

کام کاری غیر ناکامی ندارد حاصلی / در کف گلچین ز گلین خار

می‌ماند به جا؛ صائب تبریزی

اما خیلی از طرفدارن و حتی منتقدان اشعار فاضل نظری به توان‌مندی این شاعر در زمینه‌ی مضمون سازی معترف‌اند تا آنجایی که برخی فاضل نظری را شاعر مضامین می‌دانند.

ساحل جواب سرزنش موج را نداد / گاهی فقط سکوت سزای سبک

سری‌ست ؛ آن‌ها ص۲۷

قرینه سازی

منظور از قرینه سازی، نوعی تقارن و توازن میان دو مصراع شعر است که از مواریث قصیده سرایان کهن ماست و فاضل نظری هم به قرینه سازی علاقمند است، قرینه سازی یک کار زبانی است و از نظر تصویر سازی و مضمون چیزی به بیت نمی‌افزاید اما به گوش نوازی و خوش آهنگ‌تر بودن ابیات کمک می نماید.

قدم زدم ریه‌هایم شد از هوا لریز / قدم زدم ریه‌هایم شد از هوا بیزار؛ گریه‌های امپراطور ص۶۵

بیچاره آهوویی که صید پنجه‌ی شیریں ست / بیچاره‌تر شیریں که صید چشم آهوویی؛ گریه‌های امپراطور ص۱۳

اورتیسم

بحث و کنجکاوی در مورد معشوقه از قدیم الایام در اشعار پارسی بوده و بحث جدیدی نیست. همان گونه که اشاره شد بیان فاضل نظری بیانی کاملا عاطفی است و محوریت عشق و رومانتیسم در اغلب اشعار شاعر دیده می‌شود و با بیانی کاملا عاشقانه به تفسیر عشق می‌پردازد.

باد پیغام رسان من و او خواهد بود / گرچه خود بی خبر از بوسه‌ی پنهانی‌ماست

اگر نبوسم حسرت اگر بیوسم شرم / شب خجالت من از لب تو در راه است

نظری مفهوم زندگی را در عشق خلاصه می‌کند و مرگ را بر زندگی بدون عشق ترجیح می‌دهد.

دعای زنده ماندن چیست وقتی عشق با ما نیست / خداوند ادعای دوستان را بی اثر گردان؛ ضد ص۱۳

تضاد و تقابل عقل و عشق که از دیرباز در ادبیات ما جا خوش کرده است، در اشعار نظری هم دیده می شود.

بگیر از من این هر دو فرمانده را... /دل عاشق *و *عقل درمانده*را
اگر عشق با ماست این عقل چیست؟ / بکش هم پدر هم پدر خوانده را ضد؛ ص۶۹

بحث عشق و معشوق در اشعار فاضل نظری بسیار گسترده است، اما آن چیزی که مبرهن است «نظری» در مورد معشوق به جزئی گویی نپرداخته و به طور کلی در مورد عشق و احساس عاشقانه سروده است و از به تفصیل سخن گفتن در مورد معشوقه اجتناب نموده است.

اما جدای از تمام این‌ها تمام حرف شاعر در زمینه‌ی عشق زمینی را می‌توان در این بیت خلاصه کرد و چه زیبا گفته است:

از خاک مرا برد و به افلاک رسانید / این است که من معتقدم عشق‌زمینی‌ست.

نقد

از جمله نقدهایی که اغلب منتقدین به اشعار نظری وارد کرده‌اند:

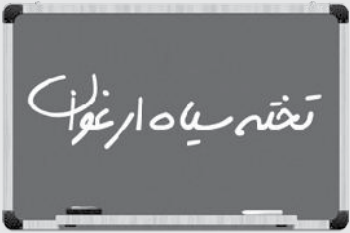
۱. تکرار کلمات؛ برای مثال در کتاب «گریه‌های امپراطور» از کلمه‌ی ماه زیاد استفاده شده و در کتاب «آن‌ها» از کلماتی نظیر آینه، خاک، موج، دریا و... چندین بار استفاده شده و کلمه‌ی آینه به تنهایی در کتاب اقلیت ۱۸ بار استفاده شده است.

۲. علاقه‌ی شاعر به داستان حضرت یوسف و استفاده از آن نیز موجب استفاده چندین باره این داستان در اشعار شاعر شده است.

۳. هنگامی که شاعر از ردیف‌های بلند استفاده می‌کند، کیفیت ابیات با سایر ابیات برابری نمی‌کند.

بی لشکریم، حوصله‌ی شرح قصه نیست / فرمان بریم، حوصله‌ی شرح قصه نیست.

در این قبیل اشعار سنگینی ردیف بر روی شعر حس می‌شود.



اوقات خواب شب که نفس گیر می‌شود

یعنی قرار نیست بمیرد و پیر می‌شود

پیری برای عشق بدون امید گاه

تشبیه مرد عاشق و زنجیر می‌شود

وقتی مفسران همه از شهر رفته‌اند

تقدیر من به حادثه تعبیر می‌شود

آمد به خواب دیشبم، این گونه وقت‌ها

قلبم دچار لرزش و تأخیر می‌شود

تا «ما» شدن مسیر زیادی نمانده بود

گاهی به قدر ثانیه‌ای دیر می‌شود

با هر قدم به سوی تو گویا میان‌مان

چیزی شبیه فاصله تکثیر می‌شود

عماد داستان پزشکی ۹۳

اگر دلت گرفته است، مثل من

به آسمان نگاه کن

به تو نگاه می‌کنم...

تو هم به من نگاه کن...

اگر دلت تنگ است مثل من

تو قلبت را به من بده

من نیز به تو...

فراخ شود چنان دل‌هامان

که تنگ است جا برای دلننگی...

علیرضا سرکزی؛ پزشکی ۸۸



زمان گذشت

پیر شد

مرد...

گریستیم

به عزایش.

چرخ دنده‌های ساعت اتاقتش زندگی را برایش

گذراندند

پیر شدند

مردند...

ساعت‌ساز عوض‌شان کرد

زمان، زمانی برای‌شان نایستاد

فقط قبرستان بود که به احترام‌شان سکوت کرده بود

شکوفه فرزادفرد پزشکی ۹۱

محمدقرونه	
پرشکی ۹۱	

حلق آویز با نگاتیو

بی شک در دنیایی زندگی میکنیم که تفکیک هنر و ادب کار غیر ممکنست؛ تأثیر ادبیات بر هنر و هنر بر ادبیات در جهان امروز بر کسی پوشیده نیست.

در این صفحه با توجه به این نکته که هر فیلم نامه بخشی از ادبیات است سعی شده به نقد فیلمنامه و در پی آن نقد فیلم برای علاقمندان پرداخته شود.



پرویز

«این فیلم با یک سوال آغاز شد. اگر آدم‌های ساده و ظاهرأ بی‌عرضه‌ای که در اطراف ما هستند و ما زیاد جدی‌شان نمی‌گیریم، تصمیم بگیرند از پيله‌ی خود در آیند و شبیه ما شوند، چه اتفاقی برای ما و آنها خواهد افتاد؟ اگر به مثل ما شدن اکتفا نکنند و بخواهند بیشتر بروند، تا کجا خواهند رفت...؟ در ابتدا تصور من از پرویز آن چیزی که در فیلم دیدیم، نبود. وقتی که نوشتن فیلمنامه به پایان رسید، فیلمنامه را در اختیار جعفر پناهی قرار دادم. پناهی نیز به من لوون هفتو آن بازیگر نقش پرویز را معرفی کرد، وقتی لوون را دیدم، با خودم گفتم که او نمی تواند پرویز باشد، ولی بعد از مدتی، وقتی با او بیشتر آشنا شدم، او را به عنوان نقش اصلی انتخاب کردم. من تلاش کردم پرویز را یک آدم عادی نشان دهم نه یک آدم روانی! شاید به همین دلیل مقدمه فیلم کمی طولانی شد. پرویز در این فیلم عقده‌های گذشته‌اش را باز می‌کند. من تلاش کردم یکی از تهرانی ترین فیلم‌های دوران را بسازم؛ یعنی روح خشن، تاریک و سردی که در این شهر است را در «پرویز» نشان دادم، تلخی‌ها و خشونت‌های تهران در آن بازده زمانی، به نحوی در فیلم به تصویر کشیده شده است» (مجیدبرزگر)

کلیشه‌ای که در او شکل گرفته. پس در آغاز فیلم ببینده با یک سوال رو به رو می‌شود!

از نظر مخاطب در آغاز فیلم، پرویز زندگی مزخرف و کسل کننده‌ای را دارد ولی خود پرویز متوجه این رخوت نیست و تا پایان هم متوجه آن نمی‌شود! پرویز آن گونه که در آغاز به نظر می‌رسد خسته نیست، بلکه ماشینی است که کارهای روزمراش را به خوبی انجام می‌دهد ولی تکراری بودن آن و احساس خستگی از تکرار را درک نمی‌کند و نسبت به شرایط خود آگاه نیست. در کنار این زندگی ماشینی پرویز لطافت‌های بچه گانه‌ای هم دارد که در صحنه‌ی دیالوگ او با آذر همسر جدید پدرش دیده می‌شود:

_ پرویز: بعضیا تا یکم تاریک میشه چراغ رو روشن می‌کنن!

_ آذر: آره، صبح هم که هوا روشنه مردم خوابن!

در این دیالوگ هم شخص گوینده بیشتر به یک کودک شباهت دارد تا یک مرد ۵۰ ساله. همچنین نشان دهنده‌ی فضای تکراری زندگی او و سادگی‌های فکری او است. از این لحاظ شخصیت او به شخصیت MrHublot در انیمیشن برنده‌ی جایزه‌ی اسکار سال ۲۰۱۳ و شخصیت مکس در انیمیشن «Mary & Max» بی‌شباهت نیست. شخصیتی که کوچکترین تغییر و کنشی در زندگی خود ندارد و همه چیز را مثل ماشین طبق یک الگو کنار هم می‌چیند و می‌چیند و می‌چیند...

ریتم فیلم در آغاز بسیار کند است که این با شخصیت پرویز هم تناسب دارد. نماهایی از پرویز که اکثرا در حالت دراز کشیده یا نشسته است، خس خس‌های پرویز هنگام نفس کشیدن رخوت پرویز را به خوبی به نمایش می‌گذارد. در واقع پرویز تحرک چندانی ندارد و این صحنه است که حرکت می‌کند! مثل صحنه‌ای که دو نفر در حال بازی کردن تیس هست و پرویز در حال تماشا، در واقع نشان دادن سکون پرویز در تحرک و پویایی محیط! یا راکت تنیسی که همیشه با خود حمل می‌کند ولی هیچوقت یا آن بازی نمی‌کند و...

در کل فیلم به لحاظ پردازش کاراکتر حرف برای گفتن دارد و نظیر آن را می‌توان در A Short Film About Love ساخته‌ی کیشلوفسکی یا نقش کوین اسپیسی در فیلم SeVen ساخته دیوید فینچر مشاهده کرد. ارائه یک تیپ شخصیتی غیرمتعارف

به گونه‌ای که ذهن بیننده درگیر فهم و درک حالات آن شخصیت می‌شود.

دو سوم بعدی فیلم، تصویر عواملی است که سبب می‌شود پرویز از حالتی منفعل خارج شود و کودک خفته درونش بیدار شود و ناخودآگاه به جریان عقده‌هایش برخیزد! در واقع فیلم حول تحول پرویز و به چالش کشیدن سوالی که در آغاز در ذهن مخاطب شکل گرفته می‌پردازد. پرویز از آن جا دچار تغییر می‌شود که فشاری از بیرون به او وارد می‌شود و زندگی آرام و تکراری او را به هم می‌ریزد. پدر پرویز مجددا ازدواج می‌کند و برای او خانه‌ای جدا اجاره می‌کند. با رفتن پرویز از آن شهرک و از خانه پدری خود شغلی که هرروز ماشین وار انجام می‌داد هم از او گرفته می‌شود و پرویز که ۵۰ سال یک زندگی کلیشه‌ای امن را گذرانده به ناگاه از طرف جامعه طرد می‌شود و نقش‌های سابق خود در جامعه را از دست می دهد. شکل گیری شخصیت پرویز بیشتر به صورت ناخودآگاه و از طرف محیط بوده تا خودآگاه و حال همان جامعه ای که به او این نحو زندگی را القا کرده بود آن را بی رحمانه از او پس می گیرد و رهایش می سازد! از این لحاظ می توان تاثیر جامعه را بر فرد بررسی کرد. شاید رفتارهای محیط از اصلی ترین عوامل بزهکاری باشد. طرد شدن افراد و فقدان احترام انسانی، عقده هایی را در فرد به وجود می آورد که ممکن است فرد را به طغیان و مقابله علیه عوامل بوجود آورنده ی آن (که در درجه ی اول محیط است) وا دارد. چنین شخصی در جریان عقده های خود با ساختارهای عرفی جامعه مقابله می کند و ساختارها و روابط تعریف شده را به هم می ریزد.

پرویز یک نقص در سیستم است. یک ویروس! نقصی که خود از یک سیستم ناقص منشأ گرفته. شخصیت پرویز بیشتر از آن که تحت اراده ی خود باشد، تحت تاثیر محیط شکل گرفته. پس طبیعی است که پاسخ غریزی، به صورت طغیان علیه همان محیط خود را نشان دهد. نظیر این رفتار در فیلم های The Matrix Reloaded و The Matrix Reveloution در مورد شخصیت «اسمیت» دیده می شود. اسمیت برنامه ی تاریخ مصرف گذشته ای است که باید حذف شود ولی در سیستم باقی می ماند و در نهایت با تکثیر ویروس خود منجر به نابودی کل برنامه ی ماتریکس می شود! و در عین حال همین شخصیت اسمیت در اولین سری از سه گانه ی ماتریکس به پرویز در ۵۰ سال بی تحول زندگیش شباهت دارد! نمونه ی این طرد شدن در دیالوگ پرویز با صاحب خشکشویی شهرک در دوم سوم پایانی فیلم است:

__ خشکشو: همون بهتر که رفتی! اینجا کلی حرف پشت سرت



مجید بزرگر از سختی های کار می گوید:

«نوشتن این فیلمنامه ۲ سال طول کشید، این فیلم در شرایط خاصی ساخته شد، ابتدا قرار بود ساخت این فیلم را از دیماه ۹۰ شروع کنیم، اما به دلیل شرایط خاص و مشکلات بسیار شروع کار ما از خرداد ۹۱ آغاز شد، شرایطی که من نتوانستم برای ساخت این فیلم مجوز بگیرم، در نتیجه برای ساخت این فیلم ۱۰۵ دقیقه‌ای، از شیوه‌های دیگری استفاده کردم، در هر صورت تلاش کردم همه ی توانایی خود را برای ساخت این فیلم بگذارم. این فیلم در نهایت ساخته شد، ولی حدود یک سال و نیم است که با مشکل اکران روبرو است، و شاید هیچ وقت نیز اکران نشود. شاید اگر من نیز مورد حمایت سینما دولتی قرار می‌گرفتم، می‌توانستم فیلم بهتری بسازم، من فکر می‌کنم قسمت‌هایی از این فیلم می‌توانست، بهتر ساخته شود و یا حتی بازی‌ها می‌توانست متفاوت باشد، ما می‌توانستیم در ساعات بیشتر و با تست‌های بیشتری از بازیگران، این فیلم را بسازیم اما ما باید به هزینه‌ها نیز توجه می‌کردیم، این فیلم با کمترین هزینه ساخته شد؛ به طوری که این فیلم تنها در ۲ روز فیلمبرداری شد و تمام قسمت‌های خشکشویی و قسمت‌های مربوط به پاساژ به دلیل وجود مشکلات بسیار، تنها در ۱ روز فیلمبرداری شد».

او غرایز سرکوب شده ی خود را به شکل افسارگیخته و بدون

کنترل بروز می دهد.

پرویز یک نقص در سیستم است. نقصی که از خود سیستم نشأت گرفته. پس برای تلافی آرامش از دست رفته اش به جان سیستم می افتد. از این منظر فیلم نمی آنت استبداد دارد. استبدادی که از جانب مردم و اجتماع به فرد روا شده.

شخصیت پرویز بیش از آن که تحت اراده ی خود او شکل گرفته باشد، به صورت ناخودآگاه و توسط جامعه القا شده و انتقامی که پرویز می گیرد را هم نمی توان کاملا معلول اراده او دانست و می توان گفت بخشی از آن به صورت ناخودآگاه یک عکس العمل غریزی است.

البته به هم خوردن آرامش پرویز را هم نمی توان ناشی از آگاهی او دانست چرا که پرویز پس از طرد شدنش هنوز هم به شرایط خود آگاه نیست و درصدد بازگشت به جامعه و آرامش گذشته است. بنابراین تغییرات شخصیتی پرویز را نمی توان تماما آگاهانه

و از روی اراده دانست. شخصی که نسبت به شرایط آگاهی پیدا می کند و آرامش سابق خود را از دست می دهد، تغییر را از خود شروع می کند و پس از آن به سراغ تغییر شرایط محیطی می رود. درست است که پرویز تغییر می کند ولی نمی توان این تغییر را کاملا آگاهانه پنداشت. بنابراین بخش دوم پررنگ تر است یعنی انتقام از شرایط محیطی

فیلم به گونه ای ساخته شده که تمام اجزای آن به نحو حساب شده ای در خدمت معرفی کاراکترها است. ریتم کند فیلم، بدون موسیقی بودن فیلم و حتی نداشتن موسیقی تیتراژ، کمرنگ بودن دیالوگ ها به نحوی که انگار نیازی به حرف زدن نیست و حالت غیر متعارف و بسیار خشک روابط خانوادگی. شاید از نظر مخاطب



این سردی روابط با خانواده های ایرانی در تضاد باشد و فیلم یک فیلم بومی به نظر نیاید ولی این سردی به کمک فیلم می آید و ماشینی بودن شخصیت ها و روابط را بهتر نشان می دهد. شخصیت ها درگیر احساسات نمی شوند تا به حالت لخت تاثیر افراد بر هم نزدیکتر شویم یعنی غلبه ی واقعیت بر عواطف!

در نهایت فیلم پس از اوج خود یعنی بعد از اینکه پرویز مرتکب قتل می شود دوباره آرام می گیرد و در پایان پرویز بر خلاف سابق جلوی پدر خود می ایستد و این بار پدر اوست که می نشیند تا به حرف های پسرش گوش دهد! به نظر می رسد که پرویز به زعم خودش، خودش را اثبات کرده و حالا حرف هایی برای گفتن دارد که باید شنیده شوند! البته انتهای فیلم باز است و تصمیم اینکه پرویز در انتها با پدر خود صحبت می کند یا اینکه او را هم به قتل می رساند و انتقام خودش را تکمیل می کند به عهده ی مخاطب است.

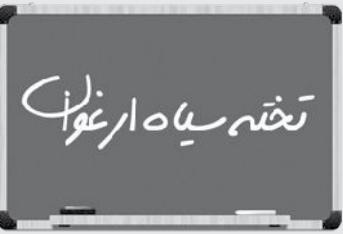
با این وجود فیلم کمبودهایی هم دارد که آن را از تبدیل شدن به یک اثر بی نقص دور می کند! مثلا ریتم کند فیلم در آغاز برای بیننده بسیار کسل کننده است. یا اینکه علی رغم موفقیت در نشان دادن شخصیت پرویز بیننده قادر به همزاد پنداری لازم را برای درک پرویزنیست! به هر حال با تمام این وجود و با احتساب تمام مشکلاتی که در راه ساختن فیلم در ایران وجود دارد پرویز فیلمی متفاوت و با ارزش در تاریخ سینمای ایران خواهد بود. همچنین از نظر فیلم نامه ی گروهی این کار جزو آثار منحصر به فرد سینمای ایران است.

جشنواره‌ها
دیپلم افتخار بهترین فیلم سال از نگاه منتقدان و نویسندگان سینمایی کشور ۱۳۹۲
برنده جایزه زردآلوی نقره‌ای در ششمین دوره جشنواره جهانی ایران. ارمنستان ۲۰۱۲
جایزه قرقاول طلایی بهترین فیلم جشنواره جهانی کرالا. هند ۲۰۱۳

جایزه بهترین بازیگر نقش اول مرد برای لوون هفتوان جشنواره جهانی داکا. بنگلادش ۲۰۱۳

برنده جایزه نپتک برای بهترین کارگردانی از جشنواره فیلم اسپاتیکا. رم ۲۰۱۲

برنده ی جایزه ی بهترین فیلم و بهترین کارگردانی و بهترین فیلمنامه و بهترین فیلم برداری و بهترین بازیگر نقش اول مرد در



اینجاست

درست همین جا

پشت لبخندهای بی‌اختیار من

درون اشتیاق چشمانم است

گام‌هایش، ارکستر تپش‌های قلبم را رهبری

می‌کند

و دستی که در موهایش می‌کشد...

به چشمانش که می‌نگرم

سرم گیج می‌رود

پاهایم گیج می‌آید!!!

خنده‌هایم مات می‌ماند

حرارتم زیاد می‌شود، کم می‌شود

صورتم سرخ می‌شود، داغ می‌شود، سرد می‌شود

دلم قهقهه می‌کشد، لبانم خاموش می‌ماند...

از او دور می‌شوم

چشمانم با او می‌دود

سمفونی قلبم رو به اقام می‌رود

سازهای دلم آشوب می‌زند

در هم می‌زند

نگران می‌شوم، دلتنگ می‌شوم، منتظر می‌شوم...

دراز کشیده‌ام

بالشت را آغوش گرفته‌ام

چشمانم را برهم می‌فشارم

اما باز هم اینجااست

درست همین‌جا

پشت لبخندهای بی‌اختیار من

لبخندمیزند...

یادش با من بخواب می‌رود.

فرانک پورحسن گفتار درمانی ۹۲

حالش خوب نیست

پاییز کوچه‌ی ما...

خش خش نبض برگ‌ها آرام می‌تپد

دیگر انگار

رهگذری ندارد

کوچه‌ی مهتاب!

الهه مسلمی سراجی؛ علوم آزمایشگاهی ۹۱

چشم‌هایت با من حرف می‌زند

وقتی سکوت می‌کنی!

من قهر می‌کنم و

تو لبخند می‌نوشی!

مرا به مهمانی درختان باغچه‌ات دعوت می‌کنی

و من

غمی‌آیم!

درختانت

لبخندمی‌نوشند!

مرا به تماشای دوستیت با کبوتران فرا می‌خوانی

و من

چشمانم را می‌بندم!

کبوترانت

لبخندمی‌نوشند!

آنقدر قهر می‌کنم و

غمی‌آیم و

چشمانم را می‌بندم

که چشمانت به آشنایه‌ی گرم پرستوها کوچ می‌کند



هیچ چیز بهتر از ادبیات به ما نمی‌آموزد که تفاوت‌های قومی و فرهنگی را نشانه‌ی غنای میراث آدمی بشماریم و این تفاوت‌ها را که تجلی قدرت آفرینش چندوجهی آدمی است، بزرگ بداریم

عبوری گذرنامه

را از زبانی به زبان دیگر منتقل و ترجمه کرد؟ این سوالات و بسیاری سوالات دیگر، سولاتی‌اند که می‌خواهیم در این صفحه درباره‌ی‌شان بیان‌نیشیم و به مرور در شماره‌های بعدی مجله به پاسخ آنها برسیم.

با وجود همه‌ی این سواها، هر زمان که می‌خواهم یک فضای متفاوت حسی را تجربه کنم، زمانی که از زمان‌های کوتاه و بلند خسته‌ام، حوصله‌ی کنکاَش در شعر سپید و معانی‌اش را ندارم و از قافیه و وزن و معانی شعر کلاسیک خسته‌ام، به کتاب فروشی می‌روم و سراغ قفسه‌ی شعر جهان می‌روم. نرودا و عاشقانه‌هایش، آخمتاوا و عاشقانه‌هایش، بوکوفسکی و طنز تلخش و بودلر...

شعر جهان پنجره‌ای‌ست که می‌توان به احساس و عواطف، عشق، لذت، غم و شادی و طبیعت و... از دید فرهنگ‌های دیگر نگاه کرد. در هر بار خواندن شعرهای خوب جهان، همیشه اتفاق و نکته‌ای هست که نظرم را جلب کند و حس ادبیات طلبی‌ام را اغناء کند؛ که هم راستای شاعر، مترجم نیز به همان اندازه در این احساس سهیم است...

در یکی از اتاق‌های بیمارستان امام رضا (ع) نشست‌ام و می‌خواهم شروع به نوشتن کنم. حتی نمی‌دانم از چه بنویسم. از کجا شروع کنم... قرار است از شعر جهان در این یک صفحه نوشته شود؛ و حال آنکه خیلی از ما جماعت باسواد جامعه حتی با شعر خودمان-ادبیات پارسی- هم آشنا نیستیم و ادبیات را تفریح گذرایی می‌دانیم و سال به سال یک رمان کوتاه و حتی شعری کوتاه نمی‌خوانیم...! دیگر چه برسد به شعر جهان!

دلم نمی‌آید این سوال را مطرح نکنم که «چرا ادبیات»؟ و بخشی از پاسخ «ماریو بارگاس یوسا» را به این سؤال ندهم:

«هیچ چیز بهتر از ادبیات به ما نمی‌آموزد که تفاوت‌های قومی و فرهنگی را نشانه‌ی غنای میراث آدمی بشماریم و این تفاوت‌ها را که تجلی قدرت آفرینش چندوجهی آدمی است، بزرگ بداریم.»

مطالعه‌ی ادبیات خوب بی‌گمان لذت بخش است، درعین حال به ما می‌آموزد که چیستیم و چگونه‌ایم. با وحدت انسانی‌مان و با نقص‌های انسانی‌مان، با اعمال‌مان، رویاهامان، اوهامان، به تنهایی و با روابطی که ما را به هم می‌پیوندد، در تصویر اجتماع‌مان و در خلوت وجدان‌مان. آنگاه ادبیات به یمن خواندن بدل به تجربه‌ای مشترک می‌شود. به راستی گرافه نیست اگر بگوییم آن کسانی که آثار گراسیالیس، پترارک، گنگورو یا پولدر را خوانده‌اند، در قیاس با آدم‌هایی که سریال‌های بی‌مایه‌ی تلویزیونی را می‌نگردند، قدر لذت را بیشتر می‌دانند و بیشتر لذت می‌برند.

در دنیای بی‌سواد و بی‌پهره از ادبیات، عشق و تمنا فراتر از حد ارضای غرایز بدوی نخواهد رفت... و حال چرا شعر...؟ چرا شعر جهان...؟ و آیا شعر ترجمه پذیر است؟ آیا می‌شود فضای تخیلات شاعرانه

بروندهی این شماره را به پیشنهاد یک کتاب و بازخوانی چند شعر کوتاه از ادبیات جهان می‌ننیم.

کتاب «سوختن در آب، غرق شدن در آتش» نوشته‌ی «چارلز بوکوفسکی» شاعر و نویسنده‌ی واقع‌گرای معاصر که «پیمان خاکسار» آن را ترجمه کرده و کتاب توسط «نشر چشمه» عرضه شده است. کتاب حاوی گزیده‌ای از اشعار بوکوفسکی است که به ترجمه‌ای روان و بسیار دوست داشتنی به فارسی برگردانده شده است. این کتاب در رده‌بندی کاربران سایت «گو‌دریدز»، امتیاز بالای ۴.۳ از ۵ را کسب کرده و بارها توسط نشر چشمه تجدید چاپ شده است. کتاب را از سایت نشر چشمه می‌توانید با قیمت ۶ هزار تومان خریداری کنید.

چیزهایی هست خیلی بدتر از تنهایی
اما سال‌ها طول می‌کشد تا این را بفهمی
وقتی هم که آخر سر می‌فهمی‌اش
دیگر خیلی دیر شده
و هیچ چیز بدتر از خیلی دیر نیست

«چارلز بوکوفسکی»

هر چیز مفرطی میتونه خطرناک و کشنده باشه. از بعضی چیزها هر چقدر هم به ظاهر خوب و دوست داشتنی باشه باید دل کند.

روان شناسی مفرط

آرزو رو تا به جایی اسمش رو همیشه گذاشت آرزو، اگر بهش نرسی همیشه به رویا. اما شاید باور کردنش خیلی سخت باشه که همین رویا اگر زیادی پیش بره می تونه تبدیل بشه به یه کابوس وحشتناک.

همه چیز به نظر دو جنبه داره: امید، امیدواری. امید اگرچه واسه خیلی ها می تونه کارآمد و خوب جلوه کنه اما برای می سری آدم دیگه می تونه مثل شمشیر دولبه باشه. امیدی که هیچ وقت به نتیجه نمی رسید. یک کابوس دائمی که بی شک می تونه بیش از نصف مغزت رو درگیر خودش کنه. آدمی که امید نداشته باشه هیچ تلاشی نمیکنه و منتظر هیچ نتیجه ای هم نیست. اما وضع بدتر این هست که امید داشته باشی و تلاش کنی اما به هدف نرسی. همیشه برای رخ دادن یک اتفاق یک دلیل و برای رخ ندادن هزار تا دلیل هست. دلایلی که اصلا متوجهشون نیستیم. اصلا به چشم نمیان. همیشه دلیل های کوچکی هستن که باعث آزار میشن. میدونی مشکلات بزرگ اونقدر بزرگ که سر جای خودشون هستن. اما این مشکلاتی کوچیکن که همیشه با به پاات و همه جا بدون لحظه ای درنگ میان. اونا خوب میدونن چطور وسط لحظاتی که میدونی می خواد خوش بگذره بیان و ابراز وجود کنن. نمی تونی اونا رو محو کنی. چون اونقدر کوچیک هستن که هیچوقت به خودت زحمت نمیدی در موردشون فکر کنی یا حتی بخوای واسهشون راه حل پیدا کنی. حتی اگر بخوای در موردشون فکر کنی، گاهی اونقدر تعدادشون زیاده که توی سر شلوغ میشه و ترجیح میدی همشون رو باخودت همراه داشته باشی اما بهشون فکر نکنی، واسه همین هم هیچ وقت نه حل می شن و نه نتهاات می دارن. مثل به بیماری هست. همه واسه درمان سر طران به دکتر مراجعه می کنن. اما هیجکی واسه به دماغ درد ساده که همیشگی هست؛ به دکتر مراجعه نمی کنن. هرچی هم بهش بگی بر پیش دکتر. میکه لازم نیست، بهش عادت کردم. اما هر موقع می خواد غذا بخوره همون معده درد واسش مشکل سازی می شه.

به چیزی داریم به اسم امیدواری کاذب؛ امیدواری مفرط. هر چیز مفرطی می‌تونه خطرناک و کشنده باشه. از بعضی چیزها هر چقدر هم به ظاهر خوب و دوست داشتنی باشه باید دل کند. همیشه باید به این فکر کرد که ممکنه پشت هر چهره‌ی دوست داشتنی و مقبوله‌ی باطن کثیف نهفته باشه. همیشه باید واسه‌ی بدترین اتفاق‌ها آماده باشی. توی هر کتاب روانشناسی همه میگن آدم نباید به کم و اقل راضی باشه. اما من عکس این رو میگم. باید به کم و اقل همیشه راضی باشی و واسه بهتر شدنش تلاش کنی. ناپايتش اینه که یا بهتر میشه و احساس رضایت داری یا اینکه غی رسی و بازهم راضی هستی. همیشه گفتن ماه رو هدف بگیر تا به ستاره بخوره. اما من میگم ستاره رو در نظر بگیر. اگر به ماه خورد جیب و فریاد بز از خوشحالی. اگر هم نخورد همون ستاره راضیت میکنه. چون شکست خوردن شاید باعث پیروزی های بزرگ باشه، اما این جمله رو کسایی میگفتن که الان موفق شده بودن و مشهور بودن. این از کجا میادونه چند هزار نفر در چند هزار جای جهان شکست خوردن و دیگه بلند نشدن. این هیچ وقت داری به انتقال تجربه هاشون نبودن تا بیان این جمله رو زیر سوال ببرن و پیش بلند وارد کنن. شاید مواردی بوده که شکست باعث پیروزی های بعدی شد اما خیلی وقت ها شکست باعث زمین گیر شدن و عزلت و گوشه نشینی شده.

سعی نکنیم و انتظار نداشته باشیم با چند جمله ی مشهور و عامیانه بتوانیم یک زندگی رو پیش ببریم. بیایید کمی واقع گرا باشیم...

چند خط به رسم ارغوان

با تکیه به لطف پروردگار، کانون شعر و ادب ارغوان حدود یک سال و نیم است جان دوباره یافته و بدون وقفه به فعالیتش ادامه داده است. ما انسان‌هایی هستیم به رنگ ارغوان... دغدغه‌مان ادبیات است، و هر آنچه دغدغه‌ی تمام دانشجویان فرهیخته و فرهنگ دوست است. گرد هم آمده‌ایم تا در محیطی آرام و دوستانه، به دور از دغدغه‌های روزانه، فضایی را برای انس گرفتن با دنیای جذاب ادبیات فراهم کنیم. آنجاست که روحی تازه در کالبدمان دمیده می‌شود. جایی که به دنبال گمشده‌ای می‌گردیم فراتر از مرزهای جسم خاکی‌مان؛ جایی که روحمان تغذیه می‌شود. برای ما ارغوانی‌ها ارغوان صرفاً یک اسم نیست؛ یک هویت است و ماهیتی که اگر نباشد دلتنگش می‌شویم.

ارغوان بهانه‌ی ماست برای دیدار با دوستانی که دوستشان داریم و دست‌های مهربان و حمایت گرمشان را به گرمی فشرده‌ایم. ما ارغوانی‌ها فقط و فقط «ارغوانی» هستیم. هیچ‌گونه وابستگی به هیچ نهاد یا تشکلی نداریم، اما افتخارمان این است که همیشه و همیشه سعی بر ایجاد روابط دوستانه با تمامی اقشار دانشگاه داشته و داریم و آغوش دوستی‌مان برای همه باز است و به گرمی از همکاری‌ها و روابط دوستانه استقبال می‌کنیم.

ارغوان جایی است که هیچ برتری خاصی برای هیچکس نسبت به سایرین وجود ندارد. جایی که دانشجو، «دانشجو» است. آزادی بیان و اندیشه دارد. کسی را به صرف اینکه هم اندیشه با ما نباشد، طرد نمی‌کنیم. بلکه پذیرای اندیشه‌های مختلفیم و سعی‌مان مصرانه بر این است که بگوییم انسان‌ها با تفاوت تفکرات و اندیشه‌هایشان به زیبایی جهان می‌افزایند؛ و تمام موجودات جهان مسحور همین زیبایی هستند که شعر مصور الهی است.

در «ارغوان» به روی همه با هر سبک و سلیقه‌ای باز است. از عاشقانه‌های سعدی در فراسوی مرزهای خیال تا عارفانه عاشقانه‌های حافظ، فارغ از تمام قید و بندها به کسب فیض می‌نشینیم. گاهی مرزها را بدون گذرنامه در می‌نوردیم تا با بکوفسکی و نرودا و... همراه شویم، و علاوه بر لذت و آرامش به دنبال دست آورد و فراگیری هستیم.

از بزرگانی همچون لسان الغیب آموخته‌ایم ادبیات و شعر جایی برای تغذیه روح فاقد از محدودیت‌های مرسوم در جهان امروز است و سعی در بهتر کردن مسیر پیش رویمان داریم. چنانچه دغدغه‌مند هستیم با از فضا‌های آزاد و دوستانه‌ی دانشجویی استقبال می‌کنید در ارغوان به روی همه‌ی دانشگاهیان عزیز باز است.

رقیه حبیب‌اللمی

دبیر کانون شعر و ادب ارغوان

کانون شعر و ادب ارغوان

کانون شعر و ادب ارغوان

دیدگاه‌نیمایی فرخزاد لایق به موسیقی

دکتر فرخزاد لایق، فارق التحصیل قلب و عروق از پاریس است و به حرفه طبابت مشغول، اما از کودکی علاقه وافری به موسیقی پیدا کرده و با نظر پدرش، فراگیری ساز ویولن را نزد دکتر ریاحی آغاز و پس از عزیمت به فرانسه جهت ادامه تحصیل پزشکی، آموزش موسیقی را در کنار آن و با کمک رضا قاسمی نیز ادامه داد. پس از بازگشت به ایران با مسعود شعاری، نوازندگی سه تار را دنبال کرد. او همچنین برای مدت کوتاهی از تجربیات اساتیدی چون حسین علیزاده و داریوش طلایی بهره جست و در نهایت با فراگیری اصول اولیه هارمونی از مسعود ابراهیمی، قدم به عرصه آهنگ‌سازی گذاشت. اولین تجربه آهنگ‌سازی وی به ساخت آلبوم سفر عسرت به خوانندگی شهرام ناظری و دومین آن، کاری با نام هفت گاه معلق است که در تقابل سنت گرایي موسیقی و مدرنیسم می‌توان بی‌تفاوت از کنار این دو اثر گذشت. شرح پیش رو گذری بر دیدگاه نیمایی اوست اما این بار در ساحت موسیقی...

موسیقی ایران، همچون دیگر شئون فرهنگ ایران زمین، از دقیقه مواجهه با تجدد، از میانه‌های قرن گذشته هجری شمسی، ناگزیر به خوداندیشی شد. آنچه مناسبات درونی و بیرونی، کارکردها، مناصب، و مناسک خاص خود را داشت، پس از رویارویی با نگاه خیره ی مدرنیته ناچار شد تا به بازتاب شمایل خود در آن چشمان بیگانه بنگرد و به این طریق، خود را ناگهان به مثابه‌ی «سنت» بیابد. در چنین شرایطی تمام آنچه پیش تر بدیهي انگاشته می‌شد مورد تردید قرار می‌گرفت و مجموعه مناسبات پذیرفته‌شده جاي خود را به کلافی در هم پیچیده از پرسش‌ها می‌داد: موسیقی ایرانی چیست؟ خصایص و ویژگی‌های این نوع موسیقي کدام است؟ دستگاه یعنی چه؟ گوشه به چه کار می‌آید؟ و فراوان از این قسم. مدرنیته گذشته بی‌شکاف و گسست را به توده معما شکلي از سوالات و ابهام‌ها، به «سنت»، تبدیل کرده بود.

می‌شود با کمی خیال پروری چنین تصور کرد که آقا حسین قلی و میرزا عبدالله، آن هنگام که مشغول نواختن نغمه‌های خود برای کلنل وزیري جوان و تازه از فرنگ آمده بودند تا ضبط و ثبت‌شان کند، چقدر به فراغت فکر پدر خود، علی‌اکبرخان فراهانی، همو که بی‌دغدغه سازش را برای سلطان می‌نواخت و هیچ شکوه یی از «عمله طرب» خوانده شدن نداشت، غبطه می‌خوردند. این دو، در عوض، ناچار بودند همچون مفاخر ملي تازه از زیر خاک درآمده، آن هم در آن دوران شئونیسْم و باستان‌گرایی رضاشاهی، چهارزانو بنشینند و هر چه سینه به سینه و به شکل موروثی اندوخته بودند، با دست خود، تحویل کلنل و آن دستگاه عجیب و غریبش بدهند، تا چند صباح بعد آن را بر مشتي ورق‌پاره و با خطی کُژ و کوژ و ناخوانا تحویل‌شان بدهد که «بفرمایید حضرات، ردیف‌تان...» به این طریق، این نظام موسیقایی قدیم باپسوند جدیدش، «سنتی»، و دائماً در تقابل با آنچه از غرب می‌آمد تعریف و بازتعریف می‌شد. به بیان دیگر، موسیقی ایران در «وضعیتی ترجمه‌یی» قرار گرفته بود: رپرتوار بردیف می‌شد، شفاهه به نوشتار تحویل می‌شد، و جای بداهه‌نواز را کامپوزر (آهنگساز) می‌گرفت...

در میان تمام صورت‌بندی‌های فعلی از مساله موسیقی ایران، پرسش فرخزاد لایق جدی‌تر و بنیادین‌تر به نظر می‌رسد: مساله حجم. لایق غیاب حجم یا، به بیان، بعد در موسیقی ایران را نتیجه پیوند طفیلی‌وار آن با شعر غنایی فارسی می‌داند، پیوندي که در آن موسیقی زمي، عملاً عمله طرب و پس‌مانده‌خور زبان مطمئن و

موزیک باز

ارغوان؛ اسفندماه ۱۳۹۳؛ شماره یک |

فرخزاد	محسن محمدزاده
 پزشکی ۸۸	



مضمون‌پردازانه این نوع ادبی منظوم بود.

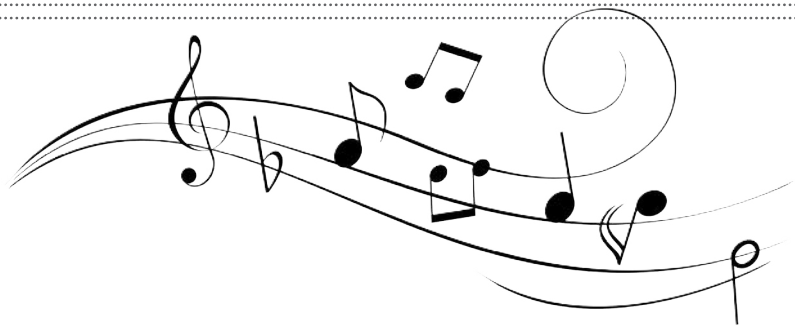
این دریافت لایق به تشخیص او اهمیتی مضاعف می‌بخشد: دهه‌ها پیش‌تر، نیمایوشیچ–همان شاعری که، به شکلي کنایه‌آمیز، هر فیگور به‌واقع نوجوي موسیقي ایران برای امتناع از طفیلی شعر ماندن، خود را ناگزیر از سرمشق قرار دادن او می‌یابد– در نامه‌هایی که پس از مرگش جمع‌آوری و با نام «حرف‌های همسایه» منتشر شد بارها به لزوم رهندن شعر فارسی از قیود موسیقی معتاد و معهود اشاره می‌کند: «همسایه می‌خواهد وزن شعر را از موزیک جدا کند؛» «موزیک ما سوپژکتیو است و اوزان شعری ما که به تبع آن سوپژکتیو شده‌اند به کار وصف‌های ابژکتیو نمی‌خورد؛» «اگر شعر شما به کار آوازخوان‌ها خورد بدانید نقصی در شعر شما هست... تمام گوشش من این است که حالت طبیعی نثر را در شعر ایجاد کنم؛» «در نهاد شعر موسیقایی هست که موسیقی طبیعی است... آهنگ شعر شما باید طبیعی و منطبق با دکلاماسیون باشد؛» «می‌پرسی کدام نظر اساسی در طرز شعر آن بزرگوار وجود دارد؟... یکی آزاد ساختن شعر از انقیاد با موسیقی.» در این جمله‌ها و نیز بخش‌های بسیار بیشتری از نامه‌ها، بیش از هر چیز، شاهد تقلاي نیما برای برگشتن و فائق آمدن بر وزن قراردادی عروضی شعر فارسی هستیم، تلاش او برای گسلاندن پیوند درازدامن و دیرپای موسیقی افاعیلی و شعر و، از این طریق، بنیان نهادن شعری نو، شعری در‌خور دوران، شعری معاصر...

شعر و موسیقی کهن، «سنتی»، ایران در پیوندي دوسویه بر هم حدگذاری می‌کرده‌اند. موسیقی شعر را ملزم می‌کرده به رعایت قوافی در پایان مصاربع و حفظ تعداد متساوی و معینی از ارکان افاعیلی در هر مصرع و، در مقابل، شعر نیز موسیقی را به تبعیت از منطق خطی ابیات و تقلید صوتی کلام و وضعیت تغزلی وامی‌داشته. در نتیجه نوجویی فرمال و مضمونی هر کدام توسط دیگری محدود می‌شد و ابتر می‌ماند. نه شعر می‌توانست، با رهایی از موسیقی قرینه‌ساز، تغزل و خوف و رجای فراق و وصال را پشت سر نهد و به مضامین تازه رو کند، و نه برای موسیقی ممکن می‌شد که، با خلاصی از قید کلام، فرم‌های جدیدی بپرورد. حاصل آنکه شعر کهن –جز نمونه‌های کم‌شمار– در قوالب قطعه و قصیده و غزل و رباعی و عوالم سوگ و هجر و تمنا و وداع محصور ماند و موسیقی دستگاهی جز چهارمضارب و آواز غیرمتریک و رنک و، این اواخر،

پیش‌درآمد فرمی تولید نکرد. بنابراین، برای پاکشایی موسیقی ایران به ساحت‌های دیگر وجود، که نتیجه و نمود فرمایش پیدایی «حجم» در موسیقی خواهد بود، پیش از هر چیز باید وابستگی آن را به تک ساحت تغزل شعر کهن از بین برد، چنان‌که پی گرفتن همین منطق توسط نیمایوش پش منجر به تولید اشکال نو و، بالطبع، مضامین تازه در شعر فارسی شد. اما این نیز کفایت نمی‌کند. تا آنجا که به موسیقی مربوط می‌شود، فرقی نمی‌کند که کلام رهی معرّری را بر صدا سوار کنیم یا شعر اخوان را، تفاوتی ندارد که آواز عاشقانه سعدی را بر موسیقی بار کنیم یا فریاد حماسی فردوسی را، نتیجه یکی است: هر دو موسیقی را از ناب شدن، از اندیشیدن به خود –خوداندیشی هنر مدرن– باز می‌دارند. به این دلیل است که، اثر دوم لایق(البوم هفت گاه معلق) را باید پیشبرد پروژه او دانست، که در آن اثری از کلام و دلالت معنایی زبانی نیست.

معنادار است که بیش از نیم‌قرن بعد از نیما یوشیج، جهد معاصر ت‌جویانه هنرمندی دیگر، یکه آهنگساز، نیز به نمحای پیوند محدودیت‌آفرین شعر کهن و موسیقی سنتی معطوف می‌شود، هرچند از جانیی دیگر. لایق در نخستین اثر خود، «سفر عسرت»، بدون تن دادن به شیوه‌های دم‌سپری تر کردن آلبوم (چپاندن یک دو «ساز و آواز» لابه‌لای چند «تصنیف» پیش‌یاافتاده و ختم غائله با چهارمضربی یا رنگی و خلاص)، از یک طرف اشعاری را از مهدی اخوان‌ثالث، شفیعی کدکنی، و هوشنگ ابتهاج انتخاب می‌کند که مضمون و شأن‌نزولی اجتماعی- و نه تغزلی– دارند و، از سوي دیگر، می‌کوشد حجم موسیقایی را از طریق تولید بافتی همگون از رنگ‌ها و فرکانس‌های مختلف و، البته، صرفاً با استفاده از سازهای معمول موسیقی دستگاهی به اثر احضار کند. به این دلیل است که حتی هنگامی که خواننده مشغول اجرای آوازی با متر آزاد است، ساز یا سازها در نقش بازتاب صوتی صرف او، پیرو و مقلدش، عمل نمی‌کنند، بلکه گاه زمینه‌یی برای کلام او می‌سازند و، گاه، خود به پیش‌زمینه می‌آیند. اثر اخیر فرخزاد لایق، «هفت‌گاه معلق»، پاسخ دوم او به مساله حجم در موسیقی دستگاهی است. سازبندی این اثر دوم کاملاً غریب است: کوارتت زهی. طبیعتاً در آن اثری از خواننده و ترانه، حتی از نوع اجتماعی/اعتراضی/انتقادی‌اش، نیست. با وجود این، به‌وضوح نمایانگر پیش‌برد پروژه لایق است و می‌تواند، یعنی ظرفیت و بالقوگی آن را دارد که، نقطه عزمی

برای نقد جدی این سنت موسیقایی فراهم آورد.



... و اما سخنی از فرخ زاد لایق:

انسان با کلام است که معنا می‌یابد. حتی در روایا، این کلماتند که در تصویر تجسد می‌یابند. جایی هست اما، که ساحت کلام برمی‌شکند. موسیقی جایگاه شکست این ساحت ناگزیر انسانی است. و نکته همین جاست که موسیقی ما به گونه‌ی عجیب‌آور و پارادوکسیکال ساخته شده که در خدمت همین کلامی باشد که شکست ساحتش گناه نابخشودنی و نخستین اوست! گریز من از تغزل در سفر عسرت عامدانه در جهت رسیدن به یک کلیت ارگانیك برای واگویی يك عسرت تاریخی بود. در تغزل، شما جز حدیث عاشقانه با محبوب‌تان چه می‌توانید بگویید؟! بیهوده نیست که فرم کلی بیان موسیقایی ما گذار از گوشه‌های متوالی آوازی با تکیه بر چند بیت يك غزل، و سپس آوردن تصنیف و بعد چهارمضرب و دوباره آواز و سرانجام رنگ یا تصنیف پایانی بوده است...

موسیقی دستگاهی ما بی‌گفت‌وگو طفیل هستی ادبیات تغزلی است، و در ادبیات کلاسیک تغزلی، درد شما غم فراق و شوق وصال است. و باز هزار قسم و آیه در گرو این گذاشته بودم که بگویم من نیز سحر جذاب و رمانتیک ادبیات کلاسیک را دوست دارم، اما هزار چیز دیگر هست که در این ساحت نیست و تقلیل وجود آدمی به ساحت تغزل، اساسا آسیب تاریخی تفکر در این دیار کهن است. در این ساحت‌های گونه‌گون شما باید خشم و ترس و فریاد و حیرت و جبروت و شکست و رهایی را واگو کنید که اینها در نگاه تک‌ساحتی ادبیات تغزلی و موسیقی دستگاهی اساسا مفقودند و این همان فقر حجم است از نگاه من! آن تناسب موزونی که شما سرگش را در این فقر حجم می‌گیرید، از نشست و مجانبت دو سپهر متجانس برمی‌خیزد: ادبیات تغزلی و ردیف موسیقی ایرانی.

فاطمه قوامی
گفتاردرمانی

داستان کلاغ

نگاهی به آسمان و ابرهای سیاه آن انداخت. نزدیک غروب بود. باد خنکی را روی صورتش حس می‌کرد. نگاهی به کلاغ‌های روی درخت رو به رو انداخت. پنج شش تایی می‌شدند، چند ساعتی بود که روی همان درخت نشسته و قارقار می‌کردند. رفت پشت میز تحریر گوشه‌ی اتاق نشست. سایه‌اش روی میز افتاده بود، چراغ مطالعه قدیمی روی میز را روشن کرد. دفترچه کوچکش را باز کرد، خودنویسی برداشت و دستش را وارد حوزهی نور چراغ کرد. نوشت:

«امروز چهارشنبه ۳۰م اردیبهشت...»

با صدای غرش آسمان سرش را بلند کرد. ناگهان اضطرابی در صورتش دوید. به نوشتن ادامه داد:

«و از صبح هوا ابریست. چند ساعتی‌ست چند کلاغ دیوانه روی درخت سپیدار آن طرف خیابان نشسته‌اند و دائم قارقار می‌کنند. عجیب است سروصدای این‌ها در این موقع سال. اووه امیدوارم زودتر کسی را بفروستند، این هوا و اتاق گرفته دارد خفه‌ام می‌کند. کلاغ‌های دیوانه... کلاغ‌های دیوانه‌ی پر سر صدا...»

صدای پر زدن پرنده‌ای را در اتاق شنید. درست پشت سرش فرود آمد. چند قطره عرق سرد روی صورت زن نشست. گر گرفته بود، صدای تک قار کوتاه و آهسته‌ای را شنید؛ حالا احساس می‌کرد صدای قلب آن را هم می‌شنود... با چشم نگاهی به اطراف انداخت. هیچ چیز در اتاق به نظرش به درد بخور نیامد.

نفس‌هایش می‌لرزید. زیر لب گفت:

«به من نزدیک نشو. تو میدونی که نباید به من نزدیک شی...»

چند لحظ در سکوت فکر کرد. خودش را جمع و جور کرد و باقی

مانده‌ی توانش را جمع کرد و نفس عمقی کشید و بعد با صدای

بلندی شروع به داد زدن کرد:

«آ...آ...آ...»

آرام گرفت... فکر کرد احتمالا ترسیده و رفته است. هنوز

می‌ترسید سر برگرداند.

«تورو به هر کی که می‌پرستی رفته باش...»

آهسته آهسته برگشت. کلاغ نسبتا بزرگی پشت به او روی

چارچوب پنجره نشسته بود. آهسته سر برگرداند و توی

چشم‌های زن زل زد. کلاغ از درون گلویش صدایی مثل قار

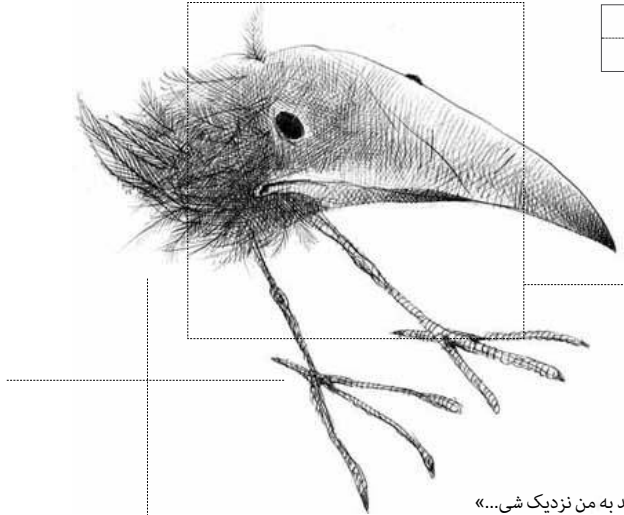
درآورد. از چشم‌های زن التماس می‌یارید. کلاغ پرکشید و دوباره

برگشت روی درخت... زن به سرعت پنجره را بست. به پنجره

تکیه زد و نفس راحتی کشید:

«کلاغ دیوانه. کلاغ عوضی سیاه (زیر لب گفت) لعنتی آخرش این

فویامنو می‌گشه...»



کسی در اتاق را آهسته کوبید.

-بله؟

-بیرون منتظر شما هستن.

زن با عجله به سمت در رفت. کمی از سرخ صورتش کاسته شده بود. در را به سرعت باز کرد. پشت در مردی چشم دوخته بود به چشم‌هایش؛ مرد کمی بر افروخته بود. زن از جلوی در رفت کنار... مرد گفت:

«زود جمع کن باید بریم»

زن در سکوت به طرف تخت رفت و ساک دستی کوچکی را که روی آن بود برداشت. ناگهان حس کرد نفس‌های مرد بیش از حد نزدیک هستند. چند قطره عرق سرد روی پیشانی زن نشست. حالا صدای قلب مرد را هم می‌شنید... تیری بی صدا از اسلحه کوچک مرد شلیک شد و همه‌ی کلاغ‌ها از روی درخت سپیدار آن طرف خیابان پرواز کردند.

سفر به بلاگستان

در این صفحه به معرفی وبلاگ های اینترنتی می پردازیم. وبلاگ های ادبی پربازدید و خوش ساخت و پرمحتوا، همراه با گزیده ای از مطالب وبلاگ به قلم نویسندگانی خوش ذوق و هنرمند.

علی کرمی

سوراخ کوچک در ابر سفید:

مرد جوان تا صدای شلیک را شنید خواست بدود. پیرمرد در حالی که پف به دود لوله‌ی هفت‌تیر می‌کرد با دست دیگر جلو جوان را گرفت.

پیرمرد گفت: «از کی می‌خوای جلو بزنی؟! ... از کی می‌خوای عقب نمونی؟!»

مرد جوان پرسید: «پس چرا شلیک کردی؟!»

پیرمرد گفت: «از خوشحالی.» و خندید



www.sheydagooyi.blogfa.com

"علی کرمی" نویسنده‌ی خوش ذوقی است که تاکنون دو مجموعه داستان کوتاه با عناوین "جن زیبایی که از پترا آمد" و "بازی‌های من و شانس عزیزم" از او به چاپ رسیده است و مجموعه‌ی "هپروت" او نیز در دست چاپ است. نام وبلاگ او "پرشان گویی‌های فلان بن هیچکس" است که در آن مطالبی را با محوریت داستان کوتاه مینویسد. آدرس وبلاگ او هم www.sheydagooyi.blogfa.com است که بصورت روزانه مطالبی را در آن می‌گذارد.

نیلوفر نیک بنیاد

www.nikolaa.blogfa.com

مرسی ام:

وقتی حامی را می‌پرسی و می‌گویم "مرسی"، یعنی نه آنقدر خوبم که بگویم "خوبم"، نه آنقدر بدم که بگویم "خوب نیستم". نه آنقدر حوصله دارم که بگویم "چرا الکی میگی خوبی؟! و جوابت را بدهم. نه آنقدر حال دارم که بخواهم "چرا خوب نیستی؟! هایت را با روی خوش پاسخ دهم. پس یک جور متوسط بی حوصله‌ی رو به بد تصور کن مثلا و بعدش بی خیال شو. همه که نباید خوب یا بد باشند. بعضی‌ها هم هستند که "مرسی" اند

"نیلوفر نیک بنیاد" دختر خوش ذوقی است که از هر دری می‌نویسد. وبلاگش فضایی دخترانه دارد. از بافتنی‌هایش می‌گویند. از علاقه‌اش به رنگ آبی، از کتابهایی که می‌خواند، فعالیت‌های ژورنالیستی دارد و خوره‌ی بازی‌ها و مسابقات وبلاگی است. وبلاگ او "قلم بافی‌های یک نیکولای آبی" به آدرس www.nikolaa.blogfa.com است.

www.dolfin222.blogfa.com

الهام محمودی

ارغوان بپوش:

تَنگی پر از شربت بهار نارنج و قطعات یخ نشسته بر دل تنگش، یک ظرف سفالین فیروزه‌ای پر از دستچین من از میوه‌های ترش و شیرین تابستانه برای تو، من دوش گرفته، پیراهن گلدار بر تن، عطر دلخواهت را میچکانم زیر نرمی گوشم...ساعتی پیش از تو در کنج آشیانه باشم، منتظر، تو نازل شوی بر جانم یک روز، یک روز از همین روزها...

"الهام محمودی" خبرنگار است. اما در وبلاگش از خبرنگاری خبری نیست. از درونیاتش مینویسد و از شعر. وبلاگش پر است از عکسهایی که با خود گرفته و یا از اینور آنور دست چین کرده. اگر طرفدار شعرهای کوتاه و عاشق رنگ فیروزه‌ای هستی به وبلاگ الهام محمودی سری بزنید. وبلاگ او "حرفهایی که به سختی کلمه می‌شوند..." است با آدرس www.dolfin222.blogfa.com .



<i>ارغوان</i>	فاطمه قوامی
	گفتاردرمانی

اخبار ادبی

تابستانی که تلخ گذشت...

در مرداد ماه امسال خبر «درگذشت بانوی غزل معاصر» جامعه ادبی را عزادار نمود.

سیمین بهبهانی در ۲۸ مرداد سال جاری در سن ۸۷ بر اثر ایست قلبی و تنفسی دار فانی را وداع گفت.
از آثار این شان می‌توان به«یک دریچه آزادی» و «کولی و نامه و عشق» اشاره کرد.

احمد بیگدلی درگذشت!

احمد بیگدلی نویسنده‌ی برجسته‌ی کشور روز۲۶ شهریور ماه بر اثر سکنه قلبی جان به جان آفرین تسلیم کرد. این نویسنده اهوازی از دهه شصت تا کنون به نویسندگی مشغول بود و صبح ۲۶ شهریور در شهرکرد درگذشت.
ایشان در سال ۸۵ موفق به کسب «جایزه کتاب سال جمهوری اسلامی» به خاطر کتاب «اندکی سایه» شدند.
از دیگر آثار ایشان می‌توان به «آوای نهنگ» و «آنای باغ سیب» اشاره کرد...

شازندهمین نمایشگاه کتاب مشهد

شازندهمین نمایشگاه بین المللی ناشران کتاب ایران امسال در مشهد با حضور ۷۰۰ ناشر برگزار شد. در بین این ناشران۲۰ ناشر بین المللی هم حضور داشتند.

نمایشگاه کتاب هر ساله به مدت یک هفته و در آبان ماه در محل نمایشگاه بین المللی برگزار می‌گردد.

روغایی از قهر یادبود طاهره صفارزاده

در مراسم اختتامیه کنکره طاهره صفارزاده که در عصر چهارم آبان ماه برگزار شد از قهر یادبود این شاعر و مترجم فقید قرآن روغایی شد.

در این مراسم علیرضا قزوه از چاپ کتابی توسط سوره مهر حوزه هنری درباره طاهره صفارزاده و نصب تندیس وی در موزه مشاهیر برج میلاد تا پایان سال جاری خبر داد.

چاپ آثار برندگان «صادق هدایت» در آمریکا

داستانهای برنده جایزه ادبی «صادق هدایت» در دوازدهمین دوره از این مسابقات برای هفتمین سال متوالی در مجله «بررسی کتاب» آمریکا به چاپ رسید.
این مسابقه هر ساله برگزار می‌شود و داوری سیزدهمین دوره آن از آبان آغاز شده و در ۲۸ بهمن ماه سال روز تولد صادق هدایت برندگان آن اعلام خواهند شد.

«جیمز یاند» باز می‌گردد!

«آنتونی هورویثس» نویسنده معروف انگلیسی، نگارش رمان جدید «جیمز یاند» را به عهده خواهد داشت.
از زمان مرگ «یان فلمینگ» -خالق شخصیت جیمز باند - شش نویسنده ماجراهای این شخصیت معروف را ادامه داده اند. «هورویثس» هفتمین رمان نویسی خواهد بود که میراث ادبی «فلمینگ» را ادامه خواهد داد. این رمان با عنوان «قتل روی چرخ‌ها» از هشتم سپتامبر سال ۲۰۱۵ منتشر خواهد شد.

کشف شعر دوهزار ساله!

باستان شناسان موفق شدند قطعه شعری ۲۰۰۰ ساله را روی لوحی سنگی در غرب ترکیه پیدا کنند.
این اثر زبانی شاعرانه دارد و با وزن و قافیه سروده شده است. این اثر دارای ۱۲۱ مصرع است.
باستان شناسان قدمت تاریخ این لوح سنگی را ۲۰۰۰ سال و مربوط به اواخر قرن چهارم پیش از میلاد تخمین زده‌اند.

یادداشت‌های روزانه ناصرالدین شاه قاجار برای نخستین بار منتشر شد

در ماهنامه الکترونیکی مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران «روزنامه قبله عالم» منتشر شد. این روزنامه در حقیقت یادداشت‌های ناصرالدین شاه قاجار در سنوات مختلف است که به روز بوده و به وقایع اتفاقیه روزمره چه جزئی و چه مهم می‌پردازد و جالب این است که هیچ نکته کوچکی را از قلم نمی‌اندازد. تا کنون این یادداشت‌ها در جایی به چاپ نرسیده و برای اولین بار است که از سوی مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران منتشر می‌شود. در شماره‌های بعدی نیز بخش‌های دیگر این یادداشت‌ها ارائه خواهد شد.

هفتمین جایزه ادبی جلال آل احمد

در اختتامیه جایزه جلال آل احمد در بخش رمان و داستان بلند کتاب‌های «آه با شین» تألیف محمدکاظم مزینانی و «ملکان عذاب» تألیف ابوتراب خسروی به صورت مشترک به عنوان اثر برگزیده معرفی شد.در بخش نقد ادبی نیز کتاب «گشودن رمان» اثر حسین پاینده برگزیده شد و در بخش داستان کوتاه اثری به عنوان برگزیده انتخاب نشد و مجموعه داستان‌های «رازهای سانتی‌متری» اثر مرادعلی شایسته تقدیر شناخته شد.

یادمان غلامرضا بروسان در جایزه شعر آذر

جواد کلیدری که شامگاه ۲۷ آذر ماه در آیین اختتامیه نخستین دوره جشنواره شعر آذر سخن می‌گفت، در ادامه اظهار کرد: اگر از تهران با عنوان پایتخت ایران یاد می‌شود، ما نیز سعی داریم از مشهد به عنوان پایتخت ادبی ایران نامی به میان آید.
همچنین اظهار کرد: ما با همکاری حسین بروسان و بقیه دوستان توانستیم جایزه شعر آذر را به صورت کاملاً مستقل برگزار کنیم.
جواد کلیدری،کسری تیموری را به عنوان نفر اول جشنواره و به همین ترتیب امان الله میرزایی را نفر دوم و بنفشه انصاری را به عنوان نفر سوم برگزیدگان این جشنواره اعلام کرد.

عضویت رایگان کتابخانه ملی برای اساتید دانشگاه

رئیس مرکز اسناد و کتابخانه ملی ایران گفت: برای همه اساتید، پژوهشگران و مربیان دانشگاه‌ها، کارت عضویت کتابخانه ملی به صورت رایگان صادر می‌شود.

حذف دوهزار سال ادبیات ایرانی

«شعر و شاعری در ایران باستان و میانه» (تاریخ حقیقی آغاز شعر ایرانی)دکتر ابوالقاسم اساعیل‌پور در گفت‌وگو با پوریا گل‌محمدی به چاپ رسیده است.
این کتاب از پر فروش‌ترین کتاب‌های از جمله بخش‌های این کتاب به این موارد می‌توان اشاره کرد:

Ebola و کافه...

مهم ترین چیز وقتی در یک شهر جدید وارد می شوید و باید بدانید، کشف یک کافه ی خوب و خلوت است.کافه های خوب همیشه در کوچه پس کوچه ها هستند و منوهای عجیب غریب ندارند. مشتری های ثابت و وفاداری دارند که قهوه شناس هستند و سرشان به کار خودشان است. بهترین جای نشستن در یک کافه، میز لبه ی پنجره است. دید زدن آدمها و راه رفتنشان قبول کنید مزه ای دیگر دارد. بعد سرشار از ایده های جدید می شوید. حالا شروع به نوشتن کنید. هر چه دوست داشتید! حتی یک خط هم شده بنویسید. خواهید دید که چقدر نوشتن لذت بخش است. پس کشف کافه های خوب را از دست ندهید. و لذت نوشتن ناب را احساس کنید.

”مهاجر“ اسمش رویش هست. مهاجر است... از زندگی اش در آنور دنیا می نویسد:خاطره می نویسد. داستان می نویسد،عکس می گیرد. وبلاگش تلفیقی از همه ی حس های خوبی است که تجربه کرده.
مهاجر را در وبلاگ "خودمونی" در آدرس www.kenchoo.blogfa.com دنبال کنید.



www.masiha290.blogfa.com

”مریم قنبری“ نویسنده است. داستان کوتاه می نویسد، همچنین برای رادیو هم مطلب می نویسد. مدتی است که در وبلاگش کم کار شده است. از بابی ساندز و لرد آلفرد داگلاس می نویسد. دو شخصیت حقیقی که در نوشته هایش در نقش پسر و همسرش ظاهر می شوند. مریم قنبری را در وبلاگ ”مفرد مونث بی مخاطب“ در آدرس: www.masiha290.blogfa.com می توانید دنبال کنید.

دیالوگ:

- چرا اینطوریه بهم نگاه می کنی؟
- هر بار که نکات می کنم انگار کسی رو به یاد من میاری
- کی؟
- درست نمی دونم. کسی که دوستش داشتم...
- در گذشته؟
- نمی دونم . شاید در آینده
- و هرگز باهаш بودی؟
- نه، هرگز حتی فرصت نکردم ببینمش.
- اینطور که من رو نگاه می کنی مثلا؟
- حتی کمتر... اصلا نمی دونم چه شکلیه...
- پس شاید شبیه کس دیگه ای باشه
- مهم نیست تعبیر خواب هات چي باشن، مهم اینکه که تو چطور تعبیرشون می کنی...
- منظور تو نمی فهمم
- تو اونو هستی که من با دیدنت به یادش می افتم...
- مطمئنی؟
- تو مطمئنم کن...

دکتر بنگه
داستانی مشکل های مختلفی دارد

و اما...

پرونده: دکتر پروین بیگدلی در ۹ شهریور ماه در شهر مشهد به علت مشکلات قلبی درگذشت.
* منبع: سایت وکیل خبری ۱۳۹۳/۱۱/۰۹ (نفر بیگدلی بی مخاطب) |

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...

و اما...



اوریاناعاشق‌توست
من هم عاشق اورپانا هستم و عاشق زندگی
چرا نمی گذارند تو با عشقت تنها باشی؟
و زمین و خانه ات و مزرعه ات را سرکشی کنی
آن طور که خودت می خواهی
آن طور که دوست داری
شخمش بزنی بذر بیفشانی دروش کنی
من برزگری را می شناختم که هفتاد سال تمام زندگی کرد
و هفتاد هزار بار زمینش را با گاوآهن شخم زد
هفت صد و هفتاد من بذر پاشید
ولی فقط و فقط هفت من نان کپک زده در سفره داشت
خسرو گل‌سرخ



اورپانا فالآچی نویسنده، روزنامه نگار و مبارز ایتالیایی در سال ۱۹۲۹ در حال متولد می شود که به قدرت رسیدن اندیشه های فاشیسمی در اروپا نوید جنگ هولناکی را می دهد. پدرش که از مبارزان ضدفاشیسم در ایتالیاست در جنبش های ضدموسولینی در جریان جنگ حضور دارد و اورپانای ۹ ساله در آن روزها به جای بازی کردن با بادبادک سلاخی شدن آدم ها را به چشم می بیند. قبل از ۲۰ سالگی برای روزنامه های محلی قلم می زند اما به سرعت به جورنالیستی بین المللی بدل می شود که برای چندین نشریه ی معتبر اروپایی و آمریکایی قلم می زند. حاصل سال ها زندگی روی خط خطر گزارش هایی است که به صورت رمان به تصویر می کشد. نمی دانم کدام را بستانیم! طرز زیستن او را یا قلم گیرایش در به تصویر کشیدن چگونگی آن را؟! زندگی فالآچی خود کتابی است که در آن سطرهای آزادی خواهی و عشق و انسانیت را زیسته است. زندگی پر فراز و نشیبی که تجربه های آن در نوشته های فالآچی تجلی می یابد. در اواخر دهه ی شصت و در خلسه ی بیداری جهان از خواب آشفته اش یک سال در ویتنام و مکزیک به عنوان خبرنگار اعزامی زندگی می کند. و تجربه ها و برداشت های خود را از جنگ در کتابی تحت عنوان «زندگی جنگ و دیگر هیچ» به چاپ می رساند. این کتاب که نگاهی است به جنگ ویتنام با طرز بیان صادقانه و آمیخته با ظرافت های زنانه ی او در جواب سوال خواهر کوچک‌ترش که «زندگی چیست؟!» جزو مهم ترین آثار ضدجنگ به شمار می رود و بعضی آن را جزو عوامل شکست آمریکا در ویتنام به شمار می آورند.

در همان سال ها به کشورهای مختلف آسیایی و آمریکایی سفر می کند. کتاب «جنس ضعیف» که گزارشی است از وضعیت زندگی زنان حاصل این سفرهاست. در این سال ها هرکجا که آتش جنگی افروخته است یا هرکجا که فریادی زیر سنگ خفه شده است ، فالآچی هم آن جاست. او با شخصیت های تاثیرگذار بر ساخت سیاسی جهان دیدار می کند. مصاحبه های او با سرهنگ قذافی ، لئو والسا ، محمدرضا پهلوی ، شارون ، کسینجر و سوال های چالش برانگیزش که در آن با ظرافت نقاب از هزارچهره ی قدرت بر می دارد به همراه گفتگوهایی دیگر بعدها در کتابی

نمی دانم کدام را بستانیم! طرز زیستن او را یا قلم گیرایش در به تصویر کشیدن چگونگی آن را؟! زندگی فالآچی خود کتابی است که در آن سطرهای آزادی خواهی و عشق و انسانیت را زیسته است. زندگی پر فراز و نشیبی که تجربه های آن در نوشته های فالآچی تجلی می یابد.

اورپانا فالآچی

تحت عنوان «مصاحبه با تاریخ» به چاپ می رسد. در اواسط دهه ی ۷۰ به یونان که در آن سال ها درگیر مبارزات علیه دیکتاتوری نظامی قذافیسم است سفر می کند و در آن جا با یک مبارز یونانی آزادی خواه به نام «الساندرو پاناگولیس» آشنا می شود. حاصل این آشنایی چن سال زندگی مشترک است تا آن هنگام که مرگ بین آن ها جدایی می اندازد. الساندرو ترور می شود و اورپانا علی رغم تمام تهدیدها ، تجربه ی زندگی مشترکشان در کتابی با نام «یک مرد» ثبت میکند و در آن رجال سیاسی یونان را که پس از انقلاب به گرگی در پوستین میش بدل شده اند به رسوایی می کشاند. فالآچی در آن سال ها به نیویورک هم رفت و آمد دارد و شعار توخالی «رویای آمریکایی» را لمس می کند. او تفکرات پست مدرنیستی اش را در مورد استحمار مدرنیته در کتاب «پنه لویه به جنگ می رود» که مقایسه ای بین زندگی اسارت گون اروپایی با زندگی ابزارای آمریکایی و نقدی است بر سرمایه داری و سیستم ماشینزاسیون انسان ها به رشته ی تحریر در می آورد.

در اواخر دهه ی ۷۰ دو بار به ایران سفر می کند و با شخصیت های انقلابی چون آیت الله خمینی و مهندس بازرگان مصاحبه می

کند. از دیگر آثار اومی توان «نامه ای به کودکی که هرگز زاده نشد» ، «اگر خورشید بمیرد» که به مشاهدات او از آمریکا بر می گردد و «اگر خدا بخواهد» که در مورد جنگ های داخلی لبنان و جنگ خلیج فارس است را نام برد.

فالآچی در سال های آخر عمرش با سرطان های مختلف دست و پنجه نرم می کند! روزی ۶۰ نخ سیگار می کشد! و بیشتر وقت خود را در آپارتمانش در نیویورک و ویلایش در توسکانی ایتالیا می گذرانند. حادثه ی ۱۱ سپتامبر محرکی است که فالآچی بعد از سال ها سکوت برای نوشتن کتاب «خشم و غرور» دست به قلم برد. انتشار این کتاب واکنش های شدیدی را در پی دارد و بارها از طرف افراطیون تهدید به مرگ می شود اما او در جواب می گوید که سال هاست با مرگ زیسته است...

سرانجام در سال ۲۰۰۶ پس از ۷۷ سال زندگی را می میرد تا جامعه ی آزادی خواهان را در هر گوشه ای از جهان در سوگ فقدانش نبشاند.



معرفی آثار

شاید یکی از مهم ترین مولفه های آثار فالآچی صداقت و ظرافت در بیان بی طرفانه است. نگاه او به وقایع نگاهی است از بیرون و خارج از سیستم. زیر سایه ی هیچ حزبی نمی رود و زیر پرچم هیچ ایدئولوژی نیست. در نوشته های او هیچ چیزی مقدس نیست جز عشق و آزادی و انسانیت. فالآچی یک نفر است. به لحاظ عقیده یک تفکر تک نفره و به لحاظ سیاسی یک حزب تک نفره! برای او هر شخص معادل «مردم» است. او به هیچ قالب از پیش تعیین شده ای معتقد نیست. حتی تشکل های زیرساختی جامعه مثل خانواده و ازدواج از نظر او قراردادی بی معنی است. این بی طرفی باعث می شود تا بیان او حالتی صادقانه و به دور از تعصب ها و غرض ورزی ها داشته باشد. او از بالا به مواضع نگاه می کند. کسی که انسان را مستقل می داند که انسان دنیایی است. یک طغیان است علیه سیستم گله داری در جوامع انسانی. ایدئولوژی از هر نوعی جزیمیت و قطعیت اندیشی به همراه دارد و آزادی فکری را از انسان سلب می کند. از این رو فالآچی پیرو هیچ مکتبی نیست ، یک آنتی ایده آلیسم که ایده آل هایش در حقوق بدیهه ی انسان تعریف می شوندنه فکر کردن بر اساس قالب از پیش تعیین شده و روابط ظرف و مظلوفی! زندگی فالآچی با مبارزات سیاسی گره می خورد. در سال هایی که آتش جنگ در اروپا افراشته است او در یکی از قطب های فاشیستی جنگ یعنی ایتالیا زندگی می کند. دهه ی هفتاد که یکی از آشفته ترین دهه های قرن بیستم به لحاظ بی ثباتی قدرت هاست اوج فعالیت های جورنالیستی اوست. ویتنام و کوبا بوی خون می دهد، آخرین حکومت های اروپایی در حال فروپاشی است. فالآچی پرشورترین آثار خود را در این دهه نگاشته است. به جنگ می رود اما آن گونه نیست که فقط شعار ضدجنگ بدهد. او مرگ را لمس می کند و هماغوشی با مرگ را تجربه می کند. کشتن برای زنده ماندن را! در آثار او کمتر مطلق گرایی می بینیم و شک به عنوان یکی از صفات انسان عاصی در مورد هر پدیده ای به چشم می خورد. در روزهایی که سایه ی سیاه ایدئولوژی بر تفکرات روشنفکران پرده انداخته او در تنهایی خودش می اندیشد و می نویسد. برای او تنها آزادی است که مقدس است و انسان است که مطرح است و درد زیستن. انسان هایی که برای رسیدن به رویای آزادی جان خود را از دست می دهند حتی اگر این کلمه در طول تاریخ در حد تلاش برای یک مفهوم انتزاعی و دست نیافتنی باقی بماند. او زبان از حلقوم بریده ی «مارکیز دوساد» است. دهان دوخته ی «فرخی» و سینه ی شکافته و کلگون «گل‌سرخ» است و تمام کسانی که برای انسان زیستند.

جنس ضعیف

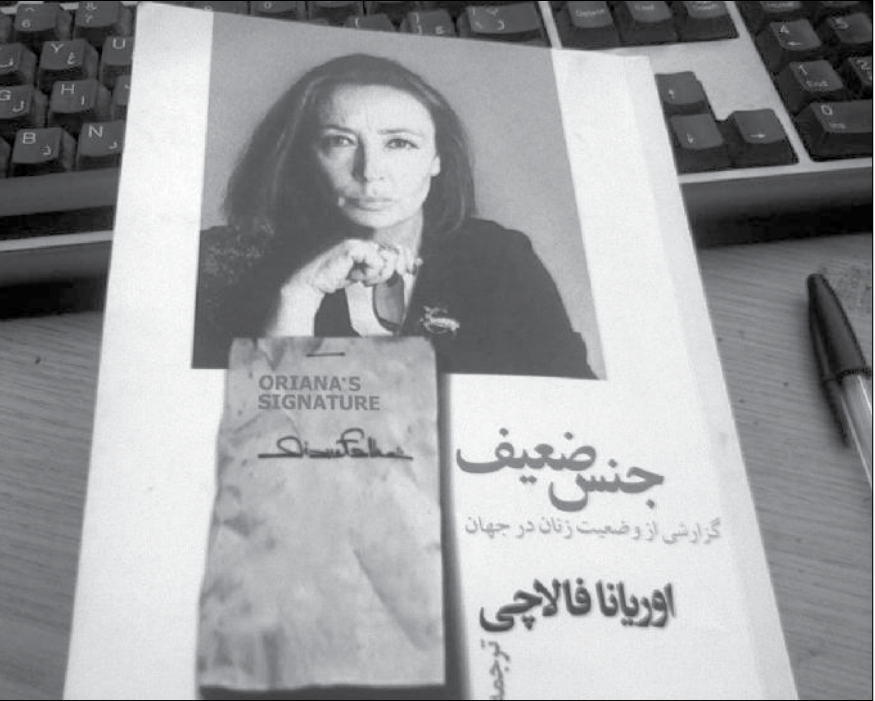
این کتاب گزارشی است از وضعیت زنان در دهه ی شصت که حاصل سفرهای فالآچی به کشورهای مختلف دنیاست. طرز زندگی زنان در کشورهای آسیایی و سنت هایی که با زندگی آنان در هم آمیخته است به همان ظرافتی بیان می شود که مدرنیته ای که زندگی زنان در آمریکا را تحت تاثیر قرار داده بیان می شود. گرچه نگارش کتاب به بیش از ۵ دهه قبل بر می گردد و بسیاری از آداب و رسومی که در آن سال ها پا برجا بوده است اکنون منسوخ شده است اما سوالاتی که در ذهن خواننده مطرح می شود در دنیای امروز هم تازگی دارد. بحث حقوق زن همیشه جزو مباحث بحث برانگیز در محافل فکری بوده است. از آن جا که مردان در طول تاریخ به عنوان جنسی که قدرت داشته زیسته اند این بحث ها در مورد حقوق مردان کمتر مطرح است اما سوال اینجاست که وقتی صحبت از حقوق زن می شود از کدام حقوق باید حرف زد ؟ آیا می توان برای حقوق زن و مرد مرز مشخصی قائل شد؟ آیا باید حقوقی مختص زنان در جامعه تثبیت شود یا حقوق انسانی محدود به جنسیت نیست ؟ آیا رسیدن زنان به حقوق خود به معنای رسیدن به اموری است که پیش تر در انحصار مردان بوده است یا باید به جای امور مردانه و امور زنانه از کلمه ی امور انسانی سخن گفت ؟ آیا مرزبندی حقوق مرد و زن نقض حقوق انسانی است؟ یا اصلا آیا مشکل بعضی از آدم ها این بوده که با جنسیت مونث متولد شوند؟! این ها سوالاتی است که در اوایل کتاب مطرح است و نویسنده سعی می کند به آن ها پاسخ دهد:

«دختر یکی از دوستانم واسه شام دعوتم کرده بود و وسط غذا خوردن بیهو بغضش ترکید و تو گریه بهم گفت که آدم خیلی بدبختیه! اون دختر همه چی داشت. قشنگی، خونه شخصی، استقلال و شغلی که خیلی از مردا براش پرپر می زدن... خلاصه از اون دخترا بود که مردم بهشون خوشبخت می گفتن و هیچ کس به سرش نمی زد که همچین آدمی ممکنه حس کنه بدبخته! واسه دل داری دادنش از چیزایی که داشت و دیگرون نداشتن براش گفتم. تو گریه بهم گفت: «خیلی احمقی! من واسه داشتن همین چیزای مزخرف ناراحتم! تو فکر می کنی اگه به زن بتونه شغلی که اغلب مال مرداس رو داشته باشه، یا حتا رییس جمهور بشه، خوشبخته؟

... آخ! خدا! چه قدر دلم می خواست تو کشوری به دنیا اومده بودم که به زن محل سگ هم نمیدارن ... تمام ما زنا آدمای بی خاصیتی هستیم!» حرفای اون شب دختر دوستم نگرانم کرد. مثل یه آدم که ندونه گوش داره، چون صبح که بیدار می شه، گوشاش سر جای قبلین، اما یه روز که گوش درد می گیره و گوشاش یادش می افتن ... منم بیهو این رو فهمیدم که مشکلا ی مردا یه چیزایی مثل نژاد، یا پول و وشغل برمی کرده اما مشکلا ی زنا دور یه موضوع میگردد: این که زن به دنیا اومدن «

برای پیدا کردن این پاسخ فالآچی به سفر می رود و وضعیت زنان را در کشور های مختلف به تصویر می کشد. از زنان هند که بعد از مرگ شوهرشان خود را در آتش می اندازند یا تا آخر عمر بیوه می مانند و احتمالا حتی فکر آزادی بیشتر به ذهنشان خطور نکرده! تا جوامع زن سالار در دهکده های مالزی که در آن مرد فقط به عنوان عنصری برای بقای نسل مطرح است و اداره ی تمام امور بر عهده ی زنان است! از زنان چینی که در نظام کمونیستی با به دست آوردن شغل هایی که در انحصار مردان بوده است احساس استقلال می کنند اما ناخواسته به ماشین های کار بدل شده اند تا زنان ژاپنی غرق شده در دنیای مدهای غربی که کمتر شباهتی به زنانی که روزی خدمتکاری برای شوهران خود بودند دارند. فالآچی پس از تمام این وقایع در پایان کتاب این چنین پاسخ می دهد :

«هرچقدر توی فروشگاه های توکیو لباسای دوخت فرانسه بفروشن، هر چقدر توی خیابونای بمبئی دربارہ ی عظمت زنا شعار بدن؛ حتا اگر دانشکده های نظامی پکن دراشون رو روی زنا باز کرده باشن... بازم دعوای بین زن و مرد باقی میمونه، چون زن زنه و مرد، مرد...»-زنای هموم دنیا مثل همین!« اینو راکوماری آمریت کور-عاقل ترین زن دنیا-بالای یکی از تپه های دهلی گفت.واقعن حق با اون نیست؟ وقتی به اوضاع زنان دور تا دور دنیا فکر می کنم، می بینم اکثرشون دارن تو باتلاق اشتباه و بی خبری دست وپا میزنن .چه مثل حیوونای باغ وحش جدا از مرداشون زندگی کنن.چه عین کلاغا خودشون رو از چشم مردا پنهون کنن و چه مثل جنگ جوهای افسانه ای از خودشون شجاعت نشون بدن و هزار تا مدال و نشون به سینه هاشون باشه...هیچ کدوم اون جوری که



ارغوان؛ اسفندماه ۱۳۹۳؛ شماره یک |

.....

.....

.....

باید به خوشبختی و زندگی خوبی که حق اواناس نرسیدن. من نمی تونستم بین غم دیدن عروس بدبخت کراچی و غم تماشای پاهای کوچک زنای چینی فرق بذارم و بگم از اون یکی ناراحت کننده تر بود. نمی تونستم بفهمم زندگی زنای قایق نشین هنگ کنگ وحشتناک تره یا این زن آمریکایی که داشت سعی می کرد به مرد خواب آلود ایتالیایی رو تو دام بندازه! به نظرم اغلب زنای دنیا دارن راه غلطی رو می رن که فقط به عذاب و بدبختی ختم می شه! کلمه های پیشرفت و استقلال این روزا به دهن همه ی زنای دنیا افتاده. هرجای دنیا که رفتم به همین دوتا کلمه برخوردم که مثل سقر تو دهن همه نشخوار می شد، بدون این که فکر کنن ممکنه باعث دلدرد بشه...»

به نظر او پیش از هر چیز به زن باید به عنوان یک انسان نگاه شود. به جای حقوق زن و مرد باید حقوق انسان مطرح باشد. تفکیک انسان ها به نقش های مختلف فقط بخاطر جنسیت باعث ایجاد تبعیض جنسیتی در جامعه می شود. آزادی زن فقط در به دست آوردن مشاغلی که پیش از این مختص مردان بوده است به دست نمی آید. آزادی زن و آزادی مرد در گرو آزادی انسان است و آزادی انسان در گرو انتخاب آگاهانه. اگر زنی بخواهد تمام عمرش را صرف خانه داری و تربیت فرزندان کند در صورتی که خود از تمام حالت های ممکن آگاهی داشته باشد و آگاهانه این راه را انتخاب کرده باشد جایی برای خرده گرفتن نیست. تفکیک انسان ها به زن و مرد و تعریف حقوق انحصاری انسان را از حقوق اولیه ی انسانی خود دور می کند. حال آن که تمام ما پیش از آن که هر جنسیتی داشته باشیم انسانیم و این مهم ترین چیزی است که باید به خاطر داشت.

تلاش زنان براي کسب حقوق برابر با مردان هرچند در دنياي جديد باعث شده بعضي محروميت‌هاي غيرانساني از آن نوع که زنان چين ستنی- که فالاچي در شرح وضعيت پيرزن همسفرش در قطار اشاره کرده- متحمل آن شده بودند بر چيده شود اما در عوض شرايط جديدي را به ايشان تحمیل کرده که نتيجه آن تعارض‌هاي رواني ناشي از مغفول ماندن هويت و ماهيت زنانکي در دنياي جديد است.

در شرايط تازه همچنان اين مردان هستند که براي حضور در جامعه مي‌توانند هويت مردانه خود را حفظ کنند، بر اساس آن رفتار کنند، عشق بورزند، نيازهايشان را تعريف کنند و موفق باشند، اما زنان گاهي که يك پله پيشتر از همراهي مردان پا جلو مي‌گذارند، درگير نظام سيستماتيک نوين اداره جامعه مي‌شوند، که جنبه‌ي هويت زنانه را قرباني کسب موقعيت مردانه کرده و در فرايند اجتماعي شدن، زنانکي را با ترديستي توسط زنان طرد کرده است.

فالاچي در اين کتاب که در بحبوحه بزرگ‌ترين مبارزات فمينيستي در جهان نوشته شده، شايد جزء نخستين روشنفکراني باشد که راه سوم را براي تحقق حقوق زنان نشان مي‌دهد که مسيري فراتر از زنانگي و مردانگي است؛ راه حفظ حقوق اقليت‌ها و توجه به حقوق بشري فراتر از جنسيت. او در گزارش خود روشن مي‌کند حقوق زن امروز بايد در تحقق رعايت مساوات بين همه انسان‌ها با هر جنس، نژاد، قوميت و مذهب رسيمت پيدا کند تا زنان بتوانند دنيايي جديد بسازند، و زندگي را نه براي اثبات خود بلکه در مقام فرستي براي تعالي دادن به ارزش حضور انسان در جامعه درک کنند



یک مرد

چوب کبریت به جای قلم

خون بر زمین چکیده به جای جوهر

پاکت از یاد رفته ی باند پانسمان به جای کاغذ

اما چه بنویسم ؟!

شاید تنها فرصت نوشتن نشانی خود را داشته باشم

شگفتا ! جوهرم منعقد می شود

برایتان از سیاه چالی می نویسم در یونان

کتاب در مورد زندگی مشترک فالاچی با الساندرو پاناگولیس است.

حوادث این کتاب در اوایل دهه ی ۷۰ اتفاق می افتد زمانی که

دیکتاتوری پاپادوپولس بر یونان حاکم است. پاناگولیس نقشه ی

ترور پاپادوپولس را طراحی می کند اما این ترور ناموفق است

و وی دستگیر می شود و برایش حکم تیرباران صادر می شود.

با این وجود پاناگولیس در دادگاه نطقی ایراد می کند که توجه

آزادی خواهان جهان را به خود معطوف می کند. او برای اجرای

حکم به جزیره ای فرستاده می شود. ۵شانه روز مرگ را انتظار

می کشد. هر زمان که از خواب بیدار می شود اولین سوالی که

می پرسد درباره ی زمان اجرای حکمش است! اما تحت فشار افکار

عمومی این حکم لغو می شود و او به زندان محکوم می شود.

پاناگولیس ۵ سال از عمرش را در سلولی قیرمانند می گذراند و

انواع شکنجه های جسمی و جنسی و روحی را تحمل می کند

تا اینکه فرمان عوام فربانه ی عفو عمومی در یونان تصویب می

شود و پاناگولیس آزاد می شود. او پس از آزادی هم به مبارزه

ادامه می دهد اما یاور و همراهی پیدا نمی کند. الساندرو تنهاست

و به تنهایی برای آزادی مردمی مبارزه می کند که از ترس حاضر

به همراهی با او نیستند. در همین سال هاست که فالاچی برای

مصاحبه ای به یونان می آید و این آغاز آشنایی آن دوست. آشنایی

که فالاچی آن را به زیبایی به تصویر می کشد: «خوشبختی یعنی

بعد نصفه شب تو خونه ای با باغای لیمو و پرتقال رفتن! بی خیال

پلسیایی که دور خونه کشیک می دادن! دوتا تو پیاده رو دوتا کنار

دیوار... خوشبختی عطر درخت یاسه! همونی که پای پنجره ی تو

سبز شده! یا مشت گل کندی و اونا رو با خجالت به طرفم دراز

کردی! خوشبختی رفتن به اتاقه که دیگه زشتی اونو نمی بینم.

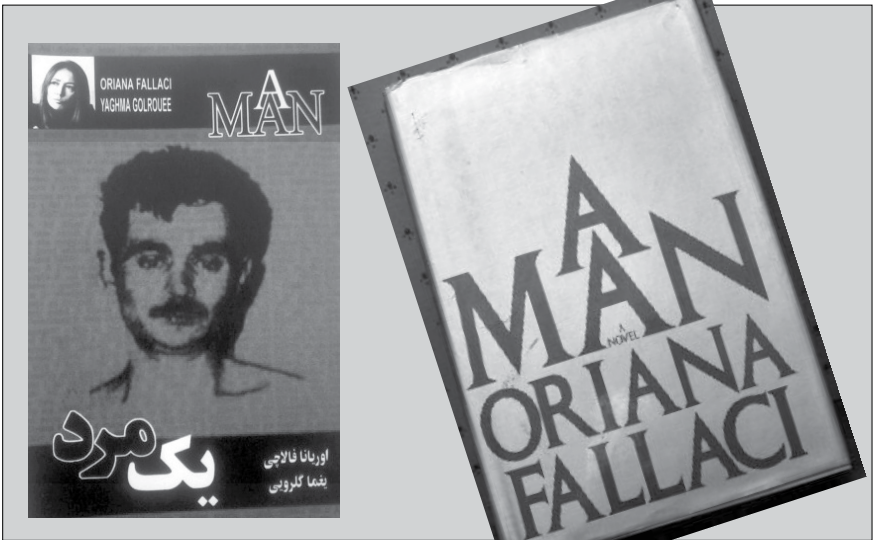
مبلای چرب و دیپلمای مسخره و تمثالی رو دیوارو نمی بینم چون

تو اونجایی! خوشبختی یه بوسه ی غیر قابل پیش بینیی همون که تو

رو پیشونی من میداشتی وقتی نسیم از لایه لای شاخه های زیتون

می گذشت و بوی دریا رو با خودش میاورد. خوشبختی قطره ی

اشکیه که از روی گونه ی تو سر می خوره وقتی زمزمه می کنی



: «خیلی تنها بودم. دیگه طاقت تنهایی رو ندارم. قسم بخور که

هیچوقت تنهام نمیذارم» خوشبختی نزدیک شدن صورت تو به

صورت منه. غرق شدن چشمای غمگینت تو چشمای من و حلقه

شدن بازوی تو دور تنم! مته دوتا نوجوون تو اولین دیدار بودیم

که فک میکنن آیندشون به همون لحظه ها بستگی داره! تو دنبال

حرکات فراموش شده ات بودی و اونا رو پیدا می کردی! هماهنگ

و هم تپش. دوباره و دوباره و دوباره ... دیگه جوخه ی اعدامی

منتظرت نبود تا به میدون تیر ببرنت! هر دو سر رو یه بالش گذاشته

بودیم و به سقف نگا میکردیم که تو گفتی:

«S'agapo tora ke tha s'agapo pantote»

سیر زندگی پاناگولیس و تحول افکار او نمود جالب توجه ای برای

مخاطب دارد.او که در ابتدا معتقد به مبارزه ی مسلحانه است و

طرح ترور دیکتاتور را می ریزد پس از آزادی اش به تدریخ افکارش

دچار تحول می شوند و به این نتیجه می رسد که «مب ها آرمان

های واقعی هستند»

به لحاظ سیاسی او طرفدار هیچ حزب و گروهی نیست هرچند پس

از انقلاب یونان و کنار رفتن شورای نظامی برای ورود به مجلس

به ناچار به حمایت یکی از احزاب تن می دهد. او در جایی می

نویسد: «بسیاری از روشن فکران بر این گمانند که روشن فکر بودن

یعنی تولید ایدئولوژی یا دست کاری کردن آن تا جایی که فرمول

هایش قابلیت این را داشته باشند که بتوانند زندگی را تفسیر کنند!

بدون توجه به حقیقت ، به انسان و شخصیت او و بدون توجه به

این که خود آن ها هم از مغز خالی درست نشده اند! قلبی دارند

، یا حداقل چیزی شبیه قلب ، روده ای و چیزهای دیگری و در

نتیجه احتیاجات و احساساتی که به هوش انسانی ارتباطی ندارند

و تحت کنترل آن ها نیست! این روشن فکران هوشمند نیستند ،

نادانند! اصولا روشن فکر نیستند ، میدان یک ایدئولوژی اند و با

همان دگم اندیشی یک مرید قبول نمی کنند که با کرنش کردن به

یک ایدئولوژی دیگر قادر به آزاد اندیشیدن نخواهند بود ، حتا اگر

در آن ایدئولوژی زنا و طلاق حرام تلقی شده باشد! علت عدم آزاد

اندیشی این است که باید همه ی جنبه های زندگی را مطابق قالب

های آن ایدئولوژی قضاوت کنند. یک طرف بهشت و یک طرف

دوزخ! یک طرف مشروع و یک طرف نامشروع! نتیجه این که از

پی گیر شدن دست می شویند و شرافت خود را بر باد می دهند!

نمونه اش همین روشن فکری چپ که این روزها خیلی مد شده

است! همیشه حاضر ند دیکتاتورهای راستی را محکوم کنند ، اما

خود مقابل دیکتاتورهای چپ زانو می زنند! دیکتاتورهای راستی

را آنالیز می کنند و با اعلامیه و کتاب با آن ها مبارزه می کنند ، اما

در مورد دیکتاتورهای چپی یا سکوت می کنند و یا چس ناله ای و

انتقادی و دیگر هیچ! گاهی هم به ماکیاولیسم متوسل می شوند

که: هدف وسیله را توجیه می کند! کدام هدف؟ جامعه ای که بر

اساس اصول مجرد ریاضیات پی ریزی شده است؟ به خاطر همین

محاسبات بر اساس همین فاناتیسم کوردل ایدئولوژیکی است که

کشتار جمعی و اختناق در یک رژیم راست گرا محکوم می شود،

اما همان کشتار جمعی و همان قتل و همان اختناق اگر در رژیم

چپ گرا اتفاق بیافتد مشروع و قابل توجیه است! نتیجه این که

بلای بزرگ قرن ما ایدئولوژی است! »

اما پس از نمایندگی در مجلس دست به افشاگری هایی حتی

در مورد اعضای حزب خودش می زند و بدین ترتیب است که

حتی حمایت حزیش را از دست می دهد و این افشاگری ها به

قیمت جاننش تمام می شود. فالاچی کار او را ادامه می دهد و تمام

ماجراهای آن سال ها را علی رغم تمام تهدیدها در کتاب یک مرد

به چاپ می رساند او در قسمتی از کتاب در این مورد می نویسد:

«تلخیش این بود که فهمیدی بدتر از قاطی سیاسیا شدن عضو یه

حزب شدند! یه آدم تک رو خیال بلف نمی تونه عضو یه حزب باشه!

چون یه حزب یعنی یه دسته یه گروه یه مافیا! تو بهترین شرایط

هم به فرد اجازه ی اظهار وجود نمی ده! حزب به فرد احتیاج

نداره! یه کارمند می خواد یه عضو یه بهتره یگم یه برده! حزب

مته یه بنگاه تجاری کار می کنه و توش رییس کل دستش از همه

طرف بازه! واسه همین فقط مدیرای دست مال به دست استخدام

می کنه و کارمندای بله قربان گو رو! کسایی که آدم نیست و یه

ماشینن که همیشه اطاعت می کنن! تو یه بنگاه رییس نمی دونه با

کارمندای باهوشی که گفتن کلمه ی نه رو بلدن چیکار کنه! مردا و

زنایی که نه می گن یه سد سر راه چرخیدن تجارت خونه هان! یه

عامل خطرناکن! یه ترمز واسه دستگاه ها و یه قلووه سنگ تو انبار

شیشه. ساختمانون حزب مته ارتشه و هرکی از بالا دستش اطاعت

می کنه! مته کشیش و سرکشیش و اسقف اعظم و کاردینال و پاپ!

وای به حال کسی که بخواد نوآوری داشته باشه یا اون کاری که

خودش فک میکنه درسته رو انجام بده! یا می ندازنش بیرون یا

سنگسارش می کنن»

داستان یک مرد نمونه ی منحصربه فردی است از به تصویر کشیدن

عشق و نفرت و مبارزه و آزادی... پاناگولیس کسی است که ۵شانه

روز مرگ را انتظار کشیده و کسی که این چنین مرگ را از نزدیک

لمس کند ناخودآگاه در آینده ی خود آن را جست و جو خواهد

کرد. پاناگولیس در سال های آخر عمر خود به شدت از همه چیز و

همه کس ناامید است. او برای زندگی مبارزه نمی کند بلکه زندگی



زندگی و دیگر هیچ

اوریانافالاچی

گزارشی از ویتنام و مکزیک



برندهٔ جایزهٔ بانکارلا ۱۹۷۰



ترجمهٔ لیلی گلستان

زندگی جنک و دیگر هیچ

زندگی، جنک و دیگر هیچ () گزارشی از سفر اوریانا فالاچی به ویتنام و مکزیک است.

او موفق به دریافت جایزه بانکارلا ۱۹۷۰ برای این کتاب شد.چاپ این کتاب بعد از جنگ ویتنام نه تنها برای فالاچی شهرتی جهانی به بار آورد که حتا باعث شد بسیاری از آن ها که از جنگ ویتنام دفاع می کردند نیز از کرده ی خود پشیمان شوند. «زندگی، جنک و دیگر هیچ» را شاید بتوان یکی از موثرترین کتاب های ضد جنگ تاریخ دانست. کتابی که از دید بعضی شاید بهترین کتاب ضد جنگ تاریخ هم لقب بگیرد! عکسی که بر روی جلد این کتاب است تصویری است واقعی از رییس پلیس ویتنام، تصویر اعدام مردی شورشی، تصویری که توانست دنیا را تکان دهد و بسیاری معتقدند انتشار این عکس شکست آمریکادر جنگ ویتنام را قطعی کرد. عکسی که بعدها موضوع کتاب فالاچی شد.

فالاچی در این کتاب نگاهی متفاوت را به جنگ ارائه می دهد. او صحنه هایی بدیع از جنگ را به تصویرمی کشد. لحظه هایی که انسان دیگر به هیچ چیز و هیچ کس فکر نمی کند و تمام آرمان ها و احساسات رنگ می یازند. لحظه هایی که در آن فقط به یک چیز فکر میکنند: این که بکشی تا کشته نشوی. «یک ویت کنگ می دوید، با تمام قوا می دوید و همه به او شلیک می کردند. درست مثل این که در غرقه تیراندازی پارک شهر، به هدف ها تیر می اندازند. ولی تیرها به او نمی خورد. بعد من یک تیر شلیک کردم و او افتاد. درست مثل این که به درختی شلیک کرده باشم، حتا جلو رفتم و به او دست زدم؛ ولی باز هیچ احساسی نداشتم. احمقانه است، اما واقعیت دارد.»

فالاچی که زمستان ۱۹۶۷ تا بهار ۱۹۶۹ خبرنگار فرانس پرس در ویتنام بود تجربه این ماموریت را برای خواهر پنج ساله خود الیزابتا و در کتاب "زندگی، جنک و دیگر هیچ" روایت کرده است. محور اصلی کتاب بی رحمی انسان علیه انسان و توجه به مفهوم مرگ و زندگی و چگونه زیستن انسان است که او در همه جای کتاب بی رحمانه انسان را محکوم می شناسد. اما در دسامبر ۶۷ دست به تجربه جالبی زد: سوار بر یک هواپیمای مپب افکن آمریکایی شد و...

«وبعد پایین رفتم و همین طور که پایین می رفتم آن ها را بهتر

و بهتر می دیدم. تعدادشان زیاد نبود پنج یا شش نفر بودند . در آن لحظه فکر کردم چطور ممکن است این طور بی صبرانه روی زمین انتظار هواپیمایی را بکشند . آن ها را عمیقاً ستایش کردم. اول شلیک نکردند و بعد کرم های شبتابی به طرف ما پرتاب شدند که در ابتدا متحد بودند و بعد از یکدیگر جدا می شدند. تا شلیک کردن آن ها را دیدم دست از ستایش کردن شان کشیدم و شروع کردم به آن ها احساس نفرت کردن و در آن حالت شروع کردم به دعا خواندن . می گفتم: «خدای من ! کاری بکن که اندی آن ها را بکشد»

هنگامی که مشغول خواندن این دعای زشت بودم ، دیدم اندی هم دارد شلیک می کند. او دکمه صورتی رنگی را فشار می داد و از دهانه کالیبر ۲۶/۷ کرم های شبتابی نظیر همانی که آن ها به طرف ما پرتاب کردند ، پرتاب می شد. دیدم که یک ویت کنگ تفنگ به دست از پشت افتاد. بعد ویت کنگی که مسلسل به دست داشت. بعد همگی با هم افتادند و با افتادن هریک از آن ها ، احساس آرامش همراه با شادی فراوان وجودم را پر کرد. واقعن برایم اهمیتی نداشت که یک مرد در حال مردن است . دیگر رنج و درد ناشی از اوج گرفتن هواپیما را حس نمی کردم. دیگر کور شدن از سرعت عجیب هواپیما و فشار قوی صدا برایم مطرح نبود. دیگر برایم بار هشتم پایین رفتن و اطمینان از این که همگی را کشته ایم یانه ، مطرح نبود و حتا به اندی پیروز و خوشحال تبریک هم گفتم. — فوق العاده بود اندی، معرکه بود، فوق العاده بود . عالی ، عالی بود.

در محوطه فرودگاه عده زیادی منتظر ما بودند، وقتی پیاده شدیم ، آن ها کیسه های پلاستیکی خالی را به هوا پرتاب کردند و جشن گرفتند ، برا ی این که نشان دهند من حین پرواز استفراغ نکرده ام . اندی دوباره به مردی محبوب با نگاه و صدایی آرام تبدیل شده بود و هیچ نشانه ایی در صورتش نمی دیدی که ثابت کند چند لحظه پیش یک دسته ویت کنگ را از هستی ساقط کرده بود. ما رفتیم قهوه ای بنوشیم . از او پرسیدم تا به حال چند بار نظیر مأموریت امروز انجام داده . او گفت : به طور متوسط دوبار در روز و بعد برایم تعریف کرد که در سال ۱۹۶۲ وارد نیروی هوایی شده و در سال ۱۹۶۷ داوطلبانه به جنگ ویتنام آمده . گفت که برادر بیست و سه ساله اش والی در چهارمین پیاده نظام شهر پلیکو خدمت می کند . بیچاره والی.

— کاپیتان، چرا به ویتنام آمدید؟

— چون می دانستم یک هواپیمای آ- ۳۷ در اختیارم خواهند گذاشت و البته حقوق خوبی هم خواهند داد. دویست و شصت و پنج دلار در هفته ، البته بدون به حساب آوردن پاداش ها ، چون برای هر مأموریت به ما پاداش می دهند.

— آیا به مرگ فکر نمی کنید ؟

— مرگ ما را ناراحت نمی کند . مرگ قسمتی از کار روزانه من است . قسمتی از زندگی من است.

— مرگ شما یا مرگ دیگران ؟

— فرقی نمی کند ، در جنگ ، مرگ چیز ی است غیر شخصی.



پنه لویه به جنگ می رود

پنه لویه همسر وفادار ادیسه ی یونانی بود که پس از رفتن همسرش به جنگ تروا ، ۲۰ سال وفادار به او می ماند و با وجود داشتن خواستگاران بسیار ، تن به ازدواج نمی دهد. و برای رهایی از وسوسه ها و پافشاری های خواستارانش ، بافتن پارچه ای تور مانند را بهانه می کند و وعده می دهد که هرگاه بافتن آن به پایان رسید ، به تمنای خواستارانش پاسخ خواهد داد. لیکن از آن جایی که خود قصد به پایان رساندن کار را ندارد ، روزها می بافت و شب همان مقدار که بافته است را باز می شکافت. ولی در این کتاب ، جوانای جوان و مبارزه گر ، با آن همه احساسات زنانه و در عین حال پرخاشگرانه اش ، پنه لویه ای است که به ماندن در چهار دیواری خانه و بافتن و بازشکافتن تور در انتظار بازگشت ادیسه ، تن نمی دهد.

همچنین در صفحه ی ۱۵ کتاب ، فرانچسکو حین بدرقه ی جوانا خطاب به وی می گوید:«تو اولیس شاه(ادیسه) را در خاطرم زنده می کنی که به فتح دیوارهای «تروا» می رود. ولی عزیز من تو ادیسه نیستی، پنه لویه هستی. می فهمی یا نه؟ نباید به جنگ بروی. خودت را با بافتن تور مشغول کن. چرا نمی فهمی؟ زن نمی تواند مرد باشد.»

اورینا فالاجی احساسات زنانه ی خودش را از جنس دوم به شمار آمدن در عباراتی چون «امتیاز شیرین مرد متولد شدن» نمایان می سازد و جوانای جوان و مبارزه طلب و البته از دیدگاه من ، ساده لوح و سردرگم را، به تصویر می کشد.

علاوه بر دیدگاه های زنانه و روابط جوانا ، بحث رشد سرمایه داری و تجمل بیمار گونه ی آن یکی از مسائل مورد بحث در این کتاب است. از همان ابتدای کتاب و پیش از پرواز کردن جوانا به مقصد نیویورک ، بحثی در باب آمریکا بین فرانچسکو و جوانا در می گیرد که جای تأمل دارد. فرانچسکو این گونه بیان می دارد :«ما ملتی باهوش هستیم که توسط عده ای کم هوش رهبری می شویم. آن ها (آمریکایی ها) ملت متوسط الحالی هستند که به وسیله ی آدم های باهوش رهبری می شوند.» جوانای جوان مشتاق کشف آمریکااست و به شدت از آمریکای پر از ثروت و تجملات طرفداری می کند ولی فرانچسکو از آمریکا بیزار است.

جوانا پس از چند روز اقامت در نیویورک برای فرانچسکو می نویسد:«خانه ی تو آن جایی نیست که در آن متولد می شوی ، خانه تو آن جاست که وقتی به عقل می رسی و می توانی تصمیم بگیری که چه چیز را دوست داری و چه چیز را دوست نداری ، خودت برای بقیه ی سال های عمرت انتخاب می کنی.»

اورینا فالاجی به هنرمندی توانسته است اندیشه های سرمایه داری و ارزش های کاذب آن را از زبان شخصیت های بورژوای داستان مثل بیل و گومز به نمایش بگذارد.

بیل یک مرد متعنت طلب و عیاش آمریکایی است که سرمایه داری و آمریکا را می پرستد و گومز ، کارفرمای جوانا در آمریکاست که از نظرش پول همه چیز است.

بیل در بخشی از داستان به جوانا می گوید:«و اما درباره ی تعلق خاطر تو به آمریکا باید بگویم که حالا زود است که آن را جدی تلقی کنی. عشق های صاعقه وار هرگز عشق های حقیقی و پابرجایی نیستند. عشق های حقیقی همیشه از بی تفاوتی یا تنفر شکوفا می شوند. به زودی یاد میگیری که آن چه تو میهمان نوازی می نامی ، دفاع نام دارد. مثبت بودن نیز ناشی از ترس است و تمدن عالی نیز چیزی جز مکانیزم عالی نیست. ولی وقتی متوجه این موضوع می شوی که احساس می کنی آمریکا ، همچون زهری ، در خونت ریشه دوانیده است. زهری که پادزهر هم ندارد. ما یک بیمار مزمن هستیم ، جو و برای زنده ماندن هیچ دوایی بهتر از آن چه ابداع کرده ایم ، وجود ندارد : ضعفا را خفه کنیم تا قوی ترها نجات یابند ، دیگران را بکشیم تا خودمان زنده بمانیم. در میان ما جایی برای عشق یا شفقت وجود ندارد.»

فالاجی ، در جای جای داستان ، سردی آدم های این شهرهای پر تجمل خاکستری را نیز به تصویر می کشد و از فضای سرد محیط ها و مکان های عمومی از زبان جوانا در مواجهه با محیط تاریک ، چنین حکایت می کند :«عجیب است کافه ها و رستوران های نیویورک ظلمت محض است. وقتی که از خارج به این شهر نگاه می کنی ، آن را دریایی از نور می بینی ، ولی وقتی که به درونش می روی ، باید مثل کورها کورمال راه بروی. چنین به نظر می رسد که آمریکایی ها وقتی داخل یک چهار دیواری هستند ،

از نگاه کردن به یکدیگر خجالت می کشند.»

جوانا به مرور با لمس حقایق تلخ آن سرزمین و همچنین رابطه نامتعارف بیل و ریچارد ، احساس نا آرامی می کند. بیل در مورد عشق این چنین به جوانا می گوید:« معلوم نیست انسان چرا همیشه عاشق کسی می شود که شایستگی عشقش را ندارد : شاید این تنها راه بازیافتن تعادل از دست رفته ی دنیایی است که در آن زندگی می کنیم. این قدیمی ترین نوع خودآزاری است. عشق ورزی به کسی که قادر به عشق ورزی نیست ، و احمقانه ترین نوع آن.»

وقتی جوانا تصمیم می گیرد به ایتالیا بازگردد و از بیل و ریچارد و همه ی تجملات مشمئز کننده ی دنیای به ظاهر جذاب آمریکا فرار کند ، بیل در نامه ای به جوانا می نویسد:«جنگ حقیقی همانی نیست که دو احمق قدرقند با فرو ریختن مهب ها آغازش می کنند. جنگ واقعی مبارزه ای است که در مقابل عشق یا تنفры که خارج از اراده ی توست ، انجام می دهی.» سپس به او توصیه می کند هرگز از آن چه در آمریکا بر وی گذشته است سخنی به میان نیاورد و می نویسد :«قبیله ای که انسان در آن زندگی می کند ، کاری به کار قربانیان یا قهرمانان ندارد. قربانیان و قهرمانان ، برخلاف جریان آب شنا می کنند. اگر نمی خواهی باعث ترس و وحشت دیگران شوی ، باید ساکت بمانی یا دروغ بگویی.»

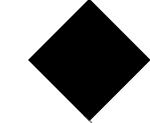
جوانا پس از پی بردن به حقایق ماجرا ، تصمیم به ترک آمریکا گرفته ، راهی دیار خویش می شود تا در کنار فرانچسکو به زندگی اش ادامه دهد. جوانا بر خلاف توصیه ی جو عمل کرده ، مو به موی وقایع دو ماه اخیر را برای مردِ کنونی اش ، فرانچسکوی ایتالیایی بازگو می کند. فرانچسکو تاب نمی آورد و می گوید:

- داستان کثیفی است و من هیچ کجای آن را نمی فهمم. چرا برای گفتن آن اصرار کردی؟

- ترجیح می دادی دروغ بگویم و سرت کلاه بگذارم؟

- بله ترجیح می دادم. زندگی بدون این "روشن" کردن ها به اندازه ی کافی سخت است. این وسواس تو درباره ی شکافتن حقایق زندگی و روشن کردن هر چیز ، کشنده است.

جوانا پس از رفتن فرانچسکو ، نامه ی بیل را هم پاره می کند و سعی می کند به فیلم نامه اش بپردازد. در آخرین صفحه ی رمان ، فالاجی تمام حرف های باقی مانده اش را از زبان جوانا بر زبان می راند و می نویسد:«پنه لویه هایی که سال های زندگی خود را در انتظار ادیسه به هدر دهند ، دیگر وجود خارجی ندارند. من پنه لویه ای خواهم شد که به جنگ می رود و همچون مردان می جنگد.»



۱۹۲۹: ۲۹ ژوئن تولد در شهر فلورانس ایتالیا. پدرش نجار و از رهبران نهضت مقاومت آنتی فاشیست و مادرش خانه دار

۱۹۴۴: پیوستن به پارتیزان ها و جنگ در جبهه ی آنتی فاشیسم

۱۹۵۰: آغاز فعالیت مطبوعاتی در روزنامه ی ایل ماتینو دلیتالیا چنتراله

۱۹۵۸: انتشار کتاب «هفت گناه هالیوود»

۱۹۶۱: انتشار کتاب «جنس ضعیف»

۱۹۶۲: انتشار کتاب «پنه لویه به جنگ می رود»

۱۹۶۳: انتشار کتاب «لایم لایت و خودپرست ها»

۱۹۶۵: انتشار کتاب «اگر خورشید بمیرد»

۱۹۶۷: فعالیت به عنوان خبرنگار جنگی در ویتنام، هند، پاکستان، خاورمیانه و آمریکای لاتین

۱۹۶۸: ضرب و جرح و اصابت ۳ گلوله به وی توسط ارتش مکزیک

۱۹۶۹: انتشار کتاب «زندگی جنگ و دیگر هیچ»

۱۹۷۰: انتشار کتاب «آن روز در ماه»

۱۹۷۲: دریافت جایزه های سنت وینسنت و بانکارلا برای کتاب «زندگی جنگ و دیگر هیچ»

۱۹۷۳: آشنایی با الساندرو پاناگولیس

۱۹۷۴: انتشار کتاب «مصاحبه با تاریخ»

۱۹۷۵: انتشار کتاب «نامه ای به کودکی که هرگز زاده نشد»

۱۹۷۶: مرگ مشکوک الساندرو پاناگولیس در حادثه ی رانندگی

۱۹۷۹: انتشار کتاب «یک مرد» و دریافت جایزه ی ویارجو

۱۹۹۰: ابتلا به سرطان سینه

۱۹۹۲: انتشار کتاب «اگر خدا بخواهد»

۱۹۹۳: دریافت جایزه ی آنتیپ برای کتاب «اگر خدا بخواهد»

۲۰۰۱: انتشار کتاب «خشم و غرور»

۲۰۰۴: انشار کتاب «مصاحبه ی اورینا فالاجی با اورینا فالاجی و نیروی برهان»

۲۰۰۵: پس از سال ها اقامت در آمریکا بازگشت به ایتالیا برای معالجه بیماری. دریافت جایزه ی تیلر از مرکز مطالعات فرهنگ

عامه ی نیویورک. دریافت مدال طلایی شهر میلان و دریافت مدال ملی آموزش و پرورش ایتالیا

۲۰۰۶: ۱۵ سپتامبر در گذشت در شهر فلورانس

سر مرو بلند کردم و توی جمعیت دنبال منبع صدا گشتم... پیداش نکردم. یکی گفت:

خوب داداش مشکلک چیه؟ بگو شاید بتونیم کمکت کنیم...

باز سر مرو بلند کردم... دنبال منبع این یکی صدا. گفتم کی بود؟ یکی از وسط جمعیت اومد جلو گفت من بودم.

گفتم: «میخواهی کمک کنی؟ واقعا میخواهی کمک کنی؟ مهمه
واسه تو؟»
با تردید گفت: «خوب آره... بگو چی شده شاید بتونم کمکت
کنم!»

گفتند: «بیا جلو»
با ترس و لرز چند قدم اومد جلو. نشستم رو سکو بسته رو از رو زمین برداشتم گذاشتم رو پاهایم... بند طناب پیچ دوشو باز کردم.
یه دونه به برداشتم دادم دستش. گفتند: «بیا!»
گفت: «این چه؟ چیکارش کنم؟»
گفتم: نشریه‌س... اسمش «ارغوانه» بخرش!
هاج و واج موندن بود...
گفتم: «بخرش! دو تومن میشه».

با نجابت تمام دست کرد تو جیش. یه پنش تومنی در آورد گفت:
«داداش شرمنده خور دارم».
گفتم: «بده من پنجش میکنم واسه ت».
پنش تومنی رو گرفته و سه تومن بهش پس دادم... مجله رو

پرداشت و باز شد... شروع کرد به خوندن و در حالی که سرش
تو مجله بود رفت سمت دانشکده. جمعیت همه حواسشون

سمت پسر ه بود. دوباره فندکو بالا بردم و داد زدم:

«بسیووووو!!!!!!...»

طرف حساب کار دستش اومد... همون چند قدمی که جلو اومده بود و برگشت عقب ایستاد کنار رفقا!ش بینه چی میشه! کلاغا چرت شون پاره شده بود انگار. با فیس بی میمیک و چشای بی تفاوت شون همه حواسشونو انداخته بودن سمت من.

داشتم به هارت و پورت کردن ادامه میدادم که یکی از پشت سرم به اسم صدام زد. برگشتم دیدم علیرضاس. پرسید چی شده چیکار داری میکنی؟

«بورو عقب علیرضا اعصاب ندارم... بیای جلو آتیشت میزنم».

در حالی که میومد سمتم گفت:

«خجالت بکش مرد گنده! این کولی بازیا چیه در میاری؟ چه مرگته»؟

اومده بود نزدیک حوض، میخواست فندک رو ازم بگیره. دوتا لقد از همون بالا انداختم سمتش... که هیچکدوم نخورد بهش! گفتم برو عقب. خنده‌ش گرفته بود.

«وحشی! چته؟ چرا القد میندازی؟ مٹ آدمیزاد بگو چی شده؟» دور و ورم پره دانشجو شده بود. همه داشت نگا میکردن. یکی دو نفر موبایل درآورده بودن و داشت فیلم میگرفت. پیت بنزین رو برداشتم و شروع کردم به بنزین ریختن. یکی از وسط جمعیت باخنده گفت:

«اوسگول چیکار داری میکنی مثلاً»؟

ت سمت من... داد زدم:
اینجا گذاشتم رو پول میدین میخرین، یا
فک کردن شوخی میکنم!
فک میکردیم میخوای خودتو آتیش بزنی»

مت: «حیف شد. منو بگو چقد تو این سرما
اول با ذوق و شوق زل زده بود بهم بلند

« و رفت...
و پلا شدن و رفتن... فرستت فندک زدم...
نیشش زدم... »

ریز برف میساخت و دود میکردن... کلاغا
بی تفاوتون رو شاخه های لخت نشسته
میش نینگا میکردن... پیت بنزین رو برداشتم
تم. «ارغوان» که گر می گرفت چشامو بستم
سمون و داد زدم:

«...»
د زیر گوشم...

اما تا قیامو دیدم که با موهای ژولیده و رکابی ایستاده بالا سرم و داره بهم فحش میده!!
تو خواب داد بیداد میکنی... یه لحظه آروم

آرتور شوپنهاور

الهام بخش نیچه، کوبنده‌ی هگل،
دوست صمیمی گوته!

پرداخت و روابطشان تیره‌تر از قبل شد. در جایی مادرش به او گفت:

«تو ستوه آور و ملال انگیز هستی و زندگی با تو خیلی سخت است. خودخواهی تو تمام صفات نیک تو را تحت الشعاع قرار داده است و تمام این صفات بی‌فایده است زیرا تو نمی‌توانی از عیب‌جویی دیگران خودداری کنی».

شوپنهاور به همه چیز مضنون و بدبین بود، و سوسه و ترس و خیالات بد داشت. پپ خود را در صندوقچه‌ای مخفی می‌کرد، شب‌ها زیر بالشت اش تانچه‌ای مخفی می‌کرد. هیچ‌گاه اجازه نداد تیغ سلمانی به گردش برسد. از سر و صدا بیزار بود و معتقد بود افراد باهوش از سر و صدا بیزارند و احمق‌ها از سکوت فراری‌اند.

یکبار زن خیاط همسایه را به دلیل سر و صدایی که ایجاد کرده بود از راه پله به پایین انداخت و بخاطر همین کارش با پایان عمر، ماهانه مبلغی را با حکم دادگاه به زن پرداخت می‌کرد. همواره با ناشران آثار خود دعوا داشت. از بیشتر فیلسوفان هم عصر خود متنفذ بود و «هگل» را شاید و یاده‌گو می‌خواند و «فیثه» را جادوگر! اما برای «کانت» احترام زیادی قایل بود و خود را وارث حقیقی او می‌دانست.

آرتور تحت تأثیر رومانیست‌هایی چون نوالیس، شلگل و هوفمان بود و از طریق شلگل با فلسفه‌ی هندی آشنا شد و به بودائیسم روی آورد. با مسیحیت میانه‌ای داشت و آن‌را نقد می‌کرد. از فیلسوفان قبل از خود بیشتر از کانت متأثر بود و گوته و افلاطون را می‌ستایید. تأثیر عقاید و افکارش بر شلگل از همه بر نیچه دیده می‌شود و همچنین بر آثار فلسفی دیگر فلاسفه همچون فروید، هایدگر، اینشتین، ویتگنشتاین و ژان پل سارتر تأثیر دارد.

گذار بوده است. رگه‌هایی از فلسفه‌ی شوپنهاور در آثار صادق هدایت نیز دیده می‌شود. در اتاق کارش دو مجسمه‌ی برنزی داشت. یکی از کانت و دیگری از بودا! رساله‌ی «درباره آزادی اراده آدمی» او جایزه «کانون

او را با عناوینی همچون «فیلسوف ادیب» و «فیلسوف سیاهی» می‌شناسند و همچنین او را فردی منفی نگر با عادت‌های عجیب و عقاید خاص و منحصر به فرد می‌دانند.

فیلسوفان معمولاً افراد خوشبینی هستند، اما در میان آنان نادر کسانی هم یافت می‌شوند که جهان را با نگاهی بدبینانه می‌دیدند. «شوپنهاور» یکی از آنان است. مادر شوپنهاور که خود نویسنده‌ای مطرح در زمان خود بود، می‌گوید:

«غمی دانم دنیا و مردمانش با پسر من چه کرده‌اند که او چنین آنها را تقبیح می‌کند»؟!

در نظر شوپنهاور، جهان ابلهانه است و انسان موجودی
نکبت زده!

شونپهوار در ابتدا دانشجوی پزشکی بود، اما در میانه راه تحصیل، انصراف داد و راه فلسفه را در پیش گرفت. او هیچ وقت ازدواج نکرد. پدرش که مردی تاجر بود، در کودکی او خودکشی کرد و مادرش که نویسنده‌ای بزرگ بود که بعدها شونپهوار از طریق او با گوته آشنا شد، با شونپهوار اختلافات زیادی داشت. پس از مرگ پدر، مادر رو به خوشگذرانی و شرکت در محافل آورد که چندان خوشایند آرتور نبود و همین موضوع رابطه‌ی آن‌ها را خسته‌دار کرد. آرتور سال‌های پایانی عمرش را تنها زندگی کرد و هیچ دوست و همراهی بجز سکش نداشت. آرتور در جایی می‌گوید:

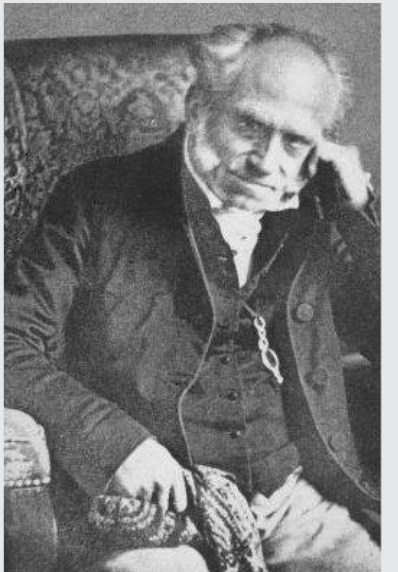
«طبیعت و نهاد و اراده از پدر به ارث می‌رسد و هوش از مادر».

مادرش وقتی از زبان گوته شنید که آرتور در آینده فرد موفق و مشهوری می‌شود، از سر لجابت با فرزند و اعتقادی که داشت مبنی بر اینکه «دو نابغه از یک خانواده نمی‌تواند وجود داشته باشد» با او به نزاع

شاهنشاهی دانش‌های نوزدهم را به خود اختصاص داد و رساله «دو مسأله بنیادین فلسفه اخلاق» او جایزه «آکادمی کپنهاگ» را به خود اختصاص داد. اما عمده شهرت او در سال‌های آخر عمرش و بویژه پس از مرگش بدست آمد.

اندیشه‌ها، عقاید و آثار

تأثیر فلسفه‌ی شوپنهاور بر هنر و ادبیات انگار ناپذیر است. «واگنر» بصورت ویژه‌ای در موسیقی از او تأثیر پذیرفته است. رساله‌ی «دربارهی دیدن و رنگها» را متأثر از آثار «گونه» نوشته است. رساله‌ی «در باب حکمت زندگی» او به هیان اندازه که یک اثر فلسفی است، اثری ادبی نیز محسوب می‌شود. اصلی‌ترین رساله‌ی او که دیگر رسالاتش به گونه‌ای توضیح و تشریحی بر این رساله‌اند و خودش معتقد است که این رساله «کتابی است که بعد از این منبع صد کتاب دیگر خواهد بود» و معتقد است که در آن تمام مسائل فلسفی موجود را حل کرده است و جواب داده است، «چنان همچون اراده و تصور» نام دارد.



شوپنهاور هیچ وقت از راه قلم، گذران زندگی نکرد. کاری که معتقد بود «هکل» آن را انجام می دهد و به همین خاطر او را نقد و شماتت می کرد. «نیچه» راجع به او می گوید:

«هیچ چیز علمای آلمان را مانند عدم شباهتی که میان شوپنهاور و آنان بود رنج نداد»!

آثار شوپنهاور دیر شناخته شدند، اما زمانی که در بین روشنفکران مطرح شد و عقایدش مورد توجه قرار گرفت، به شهرتی پایدار رسید تا جایی که در اواخر عمر از سراسر دنیا برای دیدنش می آمدند.

او فلاسفه‌ی دیگر را مسخره می کرد و می گفت که فلسفه نباید با جملات پیچیده آمیخته گردد، زیرا که مردم عادی باید به فلسفه آگاهی کامل بیابند.

او اعتقاد دارد که ما محکوم به رنج کشیدن در دنیاییم... خواسته های انسان را بی پایان می داند و معتقد است اگر این خواسته ها برآورده نشوند، نتیجه اش پریشانی و رنج است و اگر ارضاء شوند نتیجه اش کسالت است و این چرخه در نهایت سبب بروز خواسته های جدید و پریشانی های جدید می شود.

«انسان برای باقی نگه داشتن خود هزاران عذر و بهانه دارد. خواست زیست سیری ناپذیر است. یکی از این بهانه ها عشق است. خواست زیستن، با این نقاب خود را در زیر الطاف عشق پنهان می کند. یکی دیگر از این نقاب ها، خودپرستی است که باعث افزایش رنج می شود». معتقد است که بالا رفتن سطح علم و دانش، باعث افزایش رنج و پریشانی می شود. معتقد است که

او اعتقاد دارد که ما محکوم به رنج کشیدن در دنیاییم... خواسته های انسان را بی پایان می داند و معتقد است اگر این خواسته ها برآورده نشوند، نتیجه اش پریشانی و رنج است و اگر ارضاء شوند نتیجه اش کسالت است و این چرخه در نهایت سبب بروز خواسته های جدید و پریشانی های جدید می شود.

ریشه همه شرهای عالم در اراده است. مگر این که اراده به کلی نفی و انکار شود. که از راه هایی همچون زیبایی شناسی و اخلاق این کار ممکن است.

«لذت ما از مشاهده طبیعت یا نقاشی بسته به این است که آن را بی شائبه غرض و هواهای شخصی تماشا کنیم». «اگر انسان به درک این واقعیت برسد که غیر از خود، انسان های دیگری نیز همانند او هستند، مجبور می شود خودپرستی اش را کنار بگذارد».

به عقیده او، انسان غیراخلاقی کسی است که سعی در افزایش رنج دیگران دارد و یا نسبت به آن بی تفاوت است. در مقابل، انسانی که اخلاقی است، پریشانی و رنج دیگران را رنج خود می داند و سعی در تسکین آن دارد. «هنر»، خودخواهی را نادیده می گیرد و «اخلاق» آن را می رنجاند و «ریاضت کشی و زهد» آن را نفی و انکار می کند. او کاملاً با نظام فلسفی هگل، که زندگی را تجلیل و تکریم می کند، مخالف است.

به عقیده ی او «تنها در هنگامه ی خلق اثر هنری و یا شناخت زیبایی است که انسان از خودش آزاد می شود و از بار گران اراده شانه خالی می کند. انسان به اثر هنری به دید سودجویی نمی نگرد، بلکه برای کشف و درک



زیبایی ها به آن می نگرد. از این رو می توان به هنر به عنوان امکانی برای درک و شناخت سرشت حقیقی امور نگریست. هنر امکانی است برای شناخت، نه وسیله ای برای بیان». «وحشت از مرگ، آغاز فلسفه گری است». «زندگی رنج است و نجات از آن فقط با هنر ممکن است و اخلاق».

«سه انگیزه اساسی برای جنب و جوش نوع بشر وجود دارد: نفس پرستی، بدخواهی، هم دردی».

«راه نجات از رنج دنیا سه چیز است: هنر، اخلاق، متافیزیک».

«شمار بسیار معدودی می توانند فکر کنند، ولی هر انسانی می خواهد باوری داشته باشد. بنابراین چه راه دیگری باقی می ماند جز این که باوری را که به طور حاضر و آماده است از دیگران بگیرند، به جای اینکه باوری مستقل از دیگران برای خود دست و پا کنند؟

«زندگی مرگی است که هر آن به تأخیر می افتد».

«دیوانگی، راهی است برای اجتناب حافظه از درد و رنج».

«سعادت فرد بیشتر مربوط است به آنچه که هست، نه آنچه که دارد».

«آن که احتیاجات معنوی ندارد، عامی و پست است. او نمی داند که به هنگام فراغت چه باید بکند. آرامش در بیکاری امری سخت است، کسی که نمی تواند آرام باشد، به ملال و زجر می رسد».

«لذتی که نایفه از زیبایی می برد و تسلی خاطری که از هنر می یابد، و هیجانی که از دیدن هنر و هنرمند در او پیدا می شود، همه ی غم و اندوه زندگی را از یاد او می برند. این همه جریان رنجی است که از روشن بینی و تنهایی خود می برد».

«طبیعت نبوغ را فقط به عده ی معدودی می دهد، زیرا مزاج نوابغ، مانع بزرگی برای راه عادی زندگی که طالب توجه به جزئیات و امور آنی است می باشد».

خیره شدی چشمان تو آتش به جانم زد

صد زخم هم لیخند تو بر استخوانم

ای ماه گاهی با دل بیچاره ام تا کن

شاید که سوسویت میان آسمانم زد

آری خیال تو همیشه مهربان بوده

دیشب دوباره شانه ای بر گیسوانم زد

تا آمدم عطر تو را باور کنم افسوس

این واقعیت ها دوباره بر دهانم زد

می خواهمت دیوانه! قصدم را نمی فهمی

خونسردی تو قفل ها را بر زبانم زد

رقیه حبیب اللهی؛ علوم آزمایشگاهی ۹۱

«معنا» حقیقتی بود نور وار

و چشمان ما مفسرانی منشور وار

در چشم های ما منکسر به هزاران رنگ شد

به هزاران تاویل و تفسیر و دروغ...

در چشم من دخترکی شد

«انگشت ناز به گونه نهاده»

زل زده از پنجره بر ازدحام پوچ خیابان

فارغ از نگاه های هیز عابران

همین قدر گنگ و همین قدر دروغ وار

همین قدر خالی از هر گونه معنا

باور به حقیقی بودن

هر دروغی را راست می کند

«باور» به هر چیزی معنا می بخشد

حتی اگر خالی از هر گونه معنا باشد

حتی اگر حقیقتی را بی رحمانه پشت نقاب همیشه

حق به جانیش سر بریده باشد...

امید رشیدی؛ پزشکی ۸۸

نیمه ای از منی بدون دلیل

با خودت دشمنی بدون دلیل

دور پروانه ای که خواهد رفت

پيله ای می تنی بدون دلیل

سال ها بعد مرگ فرهادت

کوه را می کنی بدون دلیل

دادیم دست گرگ ها و... هنوز

پاره ای از تنی بدون دلیل

با من این جنگ لعنتی تا کی؟

با خودت دشمنی بدون دلیل

بعد امشب شبیه پیشانیم

تا ابد روشنی بدون دلیل

با نگاهی هنوز هم گاهی

بغض می می کنی، بدون دلیل

لیلا ریاضی؛ پزشکی ۹۳

در چشمانت ابری است

که طوفانش کریبان مرا می گیرد

آرام می وزی

بی دلیل می لرزم

هوای دستانم زمستانی می شود

و زندگی در تقاطع نگاه هایمان

از بند زمان می گریزد

کنارت من خودم نیستم

آن قدر محوات می شوم

که حتی آینه هم تو را نشان می دهد

وقتی می خندی

آرزوهایم را فراموش می کنم

تو خود نهایت خواستی...

روی پیراهن رویاهایم

تصویر عشقی نقش بسته

خسته ام از خودم به جای همه

پر دلشورام برای همه

گفته بودی که زود می آیی

کنارم نشسته ای و دورتر از همیشه ای

هر لحظه ی عمری که در فراق می گذرد

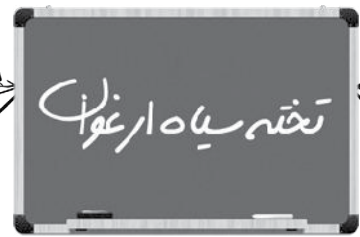
سالی چهار فصل پاییز است

و من شب های بی پایان انتظار را

با شعله ی خاطرات آتش می زنم

سه نقطه های این فاصله را پر کن

دنیایم همه نقطه شده دیگر...



چشمان تنهایی که نیمه باز مانده

یک عشق که در حسرت ابراز مانده

شب تا سحر معشوق من تنهایی ام بود

آغوش من اینجا برایش باز مانده

آنقدر دستم از هراس عشق لرزید

مضرب بی تکلیف روی ساز مانده

می ترسد از عاشق شدن، می ترسد از عشق

یک زن که چندین سال بی همراه مانده

این درد می پیچد درون استخوانم

بالم شکست و در تب پرواز مانده

دیگر نخواه عاشق شوم آخر دروغ است

عشقی که بین بازوان باز مانده

می دزدم از تو من نگاهم را دوباره

نفرین به چشمانی که عشقش راز مانده

رقیه حبیب اللهی؛ علوم آزمایشگاهی ۹۱

خسته ام از خودم به جای همه

پر دلشورام برای همه

گفته بودی که زود می آیی

شده ای شکل وعده های همه

هر قدر زشت، دلبری خوبست

مهربانم... گلم... خدای همه

مثل فتنان تلخ و تاریکی

هی شکر می زنم به چای همه

فکر بد می کنی که می خندم؟

ای خدا!!!!!! عاجلا! شقای همه

تو... که جای خودت.... ولی انگار

ابریم می کند هوای همه

لیلا ریاضی؛ پزشکی ۹۳

به عصر سنگی بعد از حجر می اندیشم

به سرنوشت غریب بشر می اندیشم

حصار آهنی ام را چقدر دوره کنم

دم گرفته به کوه و کمر می اندیشم

بریدم از من تنهای زخمی خاموش

کنار تو به من شعله ور می اندیشم

در این هوای سیاه و گرفته ی ابری

به چشم روشن تو بیشتر می اندیشم

به شانه های بلندت همیشه با تفصیل

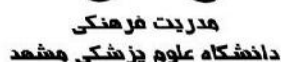
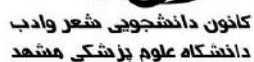
به اشک در به درم، مختصر می اندیشم

چه می شود که بیایی و بعد از آن دیگر

فقط برای تو باشد اگر می اندیشم!

فاطمه خراسانی؛ طاهری پزشکی ۹۰

نیلوفر موسی زایی؛ پزشکی ۹۳



در معیت استاد عزیزان جناب دکتر مادی منوری

دانشکده پزشکی

مقتدر اورغوانی شدتانی مستقیم